

کہ زون یعنی بستن و ساختن بجائے خودوش می آید پس مراد ازین سقف بالائے کوچہ  
و در استعمال کوچہ سقف دار را هم گویند و بیچاره مجر و کوچہ را نیز در محاورہ فرس  
از (بام و برزن) بام و سقف کوچہ مراد است و از (کوچہ و برزن) کوچہ مقصود بر  
سبیل تکرار و از خانه و برزن) خانہ و مقامی مراد است کہ بالائے آن سقف است  
و (بازی برزن) بازی را گویند کہ کودکان در سایہ برزن می بازیند تا از آفتاب  
و باران محفوظ مانند (منوچهری س) و یا اندر توری سہ بار و یا جواد شہر بر بام  
و برزن یا (از ناصر ی ع) ہمہ شہر از نار است خانہ و برزن یا (حکیم انوری س)  
ای ترک می پیار کہ عید است و بہین است یا غائب شونہ نوبت بازی برزن است یا  
حقیقتی کہ در تعمیم و تخصیص و نزاکت معنی و استعمال فرق نگردہ اند پے بہاخذ خبرہ اند  
معاصرین عجم سر کوچہ و محلت ہمان کوچہ سقف را گویند (ار و) سقف کوچہ بسقف  
کوچہ کوچہ مذکر (دیکو بارہ) کوچہ بسقف کوکن میں پٹی ہوئی گلی بھی کہتے ہیں۔

(۲) برزن - بقول سروری و جامع و برہان بحوالہ ادات الفصلا و رسالہ النضر یعنی  
صحر (حکیم قطران س) اسے فقہ شہرہ آفتاب برزن یا در روی توخیرہ ماندہ مردوزن  
یا خان آرزو در سراج گوید کہ این معنی از معنی اقول ظاہر البقیاس نوشتہ اند کہ کوی و  
برزن در شعر استادان دیدہ غلط کردہ اند مؤلف عرض کند کہ از مضمون کلام حکیم قطران  
مراد از شہرہ برزن ہمان معنی اول کہ ذکرش بہا بنجا گذشت یعنی مطلق کوچہ چنانکہ خان آرزو  
خیال کردہ است ولیکن باعتبار صاحب جامع کہ از اہل زبان است معنی صحرا را ہم تسلیم

کنیم و برای این معنی مرکب و انیم از کلمه بر یعنی بستمش که گذشت یعنی زمین خشک  
 و وزن امر حاضر از مصدر بزون و معنی لغظی این زمین خشک و ازنده (اسم فاعل  
 ترکیبی) کنایه از صحرا (ارو) صحرا بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - میدان جنگل  
 - سیابان -

(۳) برزن - بالکسر بقول رشیدی و جامع و ناصری و سراج و برهان چیری مانند  
 تابه که از گل سازند و بران نان پزند و این را بریزن نیز گویند (فریدالدین) -  
 بر سفره سخای تو خورشید و مه و دومان و در مطبخ نوال تو افلاک برزن است -  
 مؤلف عرض کند که بزکسر اول و تشدید راے مهمله بقول منتخب در عربی زبان معنی  
 نیکی آمده و بالضم معنی گندم پس بجا آنکه محاوره فارسیان بالکسر است تو انیم گفت  
 که مفرس باشد بختیف رای مهمله یعنی نیکی گفته و کنایه از تابه که نان مخلوق را درست  
 می کند و پخته می سازد و با مخلوق نیکی می کند و جا دارد که مخفف بریزن گیریم بخلاف  
 تختانی و (بریزن) لغتی باشد زیادت نون نسبت به برخط بریز یعنی چیزی که نان  
 بر و ریخته می شود و جا دارد که تختانی (بریزن) را از انیم گیریم مخفی سبب که تشخیص با گل  
 درست نیست که تابه آهنی بهم می باشد (ارو) تو انیم بقول آصفیه - اسم مذکر  
 تابه - لوبه کاوه گول ظرف جبر و طی پکائے پن مؤلف عرض کرتا ہے کہ لوبه کی تخصیص قابل  
 (۴) برزن - بالفتح بقول جامع و برهان امر (برزون) مؤلف عرض کند که ضرورت  
 داشت که مشتقات را ذکر کنند و اگر این قسم تعریف اختیار کنیم (برزن) معنی حقیقی بالای



شاخ درخت (شاعران) برزہ گاوی گفت فارسی گاوی کہ جفت کرده زراعت کنند  
 با گاوی دیگر پامازمین سخت آسان می کنیم صاحب جهانگیری گوید کہ بکاف بھی گاویت  
 (نزاری ۱۷) مکن پیش جہد و مزین آتشی کہ جفت نمود و بان قلبہ برانند (مختاری  
 کہ در برزہ تر نخواہد گرفت کہ مؤلف عرض در مذمت فلک ۱۷) برزہ گاویت کو خود  
 کند یعنی اول لغتی است از برز کہ بعین ناچار کہ بر تخی کہ خود کند شیار پام صاحب  
 معنی گذشت و ہای ہوز در آخرش زائد رشیدی ہمزانش صاحب بحر کتابت کاف  
 است و بمعنی دوم مخفف (برزہ) کہ بمعنی عربی بر گاوزراعت قانع و صاحب برہان  
 گذشت (ارو) (۱۱) و کچو برز (۲۳) و کچو کہ پابند صراحت کاف فارسی است این را  
 برزہ - بکتابت کاف عربی نوشتہ می فرماید کہ گاویت  
 برزہ کار اصطلاح بقول رشیدی و کہ زمین را بدان شیار کنند مؤلف عرض کند  
 برہان و بحر جامع وانند مرادف ہمان بزرگا کہ مقصود برہان از گاویہ آلمہ گاویدن است  
 کہ بجایش گذشت حقیقت برزہ بجایش کہ زمین را بدان آلمہ می گاوند و مقصود تحقیقین  
 مذکور و حقیقت کار بر (برزکار) بعض تحقیقین بالا از (گاوی کاف فارسی) آلمہ کہ قلبہ بدان  
 این را بکاف عربی و بعض شان بکاف عربی رسانند ہر دو موافق قیاس و کتب پسند فخری  
 نوشتہ اند و حقیقت این ہم بر (برزکار) بیان شود راست و این مرکب تائب اصناف  
 شد (ارو) و کچو (برزکار) است بمعنی حقیقی (ارو) و بویل جس  
 برزہ گاوی استعمال بقول جامع بہ کاف سے بل چلاوین پامہ آلمہ ہر سے زمین کو کہ

صاف و پاک کرین - مذکر -

اهل زبان امر حاضر همین مصدر را بشکل اسم

برزه گرا اصطلاح بقول سروری و جلالیه

جامد بیان کرده و در زمی که بواسطه عوض موافق

در شیدی و بجز و برهان و جامع مراد و بزرگی

می آید مبتدئ و ضمیر چهارم ضمیر نباشد که بای

که بدون های متوز گذشت و حقیقت با سه

نسبت بر بزرزه زیاد و شد که بر بزر یعنی زراعت

متوز بر (برزه) مذکور اگر چه سزا استمال

بجای خودش گذشت مخفی میباد که (۵) بزرزه

پیش نشد و لیکن قول سروری و جامع که از

بیای زائد در آخرش یعنی زراعت هم و

اهل زبانندندی را ماند (ارو) و کچو بزرگ

بر بزرگیری) از همین است که می آید (ارو)

بر بزر می بقول سروری (۱) یعنی حاصل

(۱) و (۲) و (۳) بر زیدن کا امر حاضر (۴)

کنی و (۲) پای کاری کنی (عطارد ۵)

(و کچو بزرگ) (۵) کبیتی - زراعت - مؤنث -

اگر مهر فلک عمری بزرزه پد زود تاندوز

بر زیدن بقول سروری (۱) حاصل کردن

پیچ در زمی پد و فرماید که (۳) یعنی کشت

و (۲) پای کاری کردن و (۳) کشت و

وزریح کنی نیز و وزری نیز بان معنی است

زریح کردن نیز و فرماید که (دور زیدن) هم

صاحب آند بواله فرنگ فرنگ گوید که (۴)

به همین معنی آمده صاحب سوار و بر شوق کردن

یعنی دهمان و کاشت کار مؤلف عرض کند

و اختیار کردن قانع که متعلق معنی اول و

که (بر زیدن) مبتدل (دور زیدن) یعنی طبیعت

دوم است - صاحب بزر بزر معنی سوم معنی

دوامت کردن در کاری و کشت و زراعت

دوم را دوامت کردن گوید و فرماید که کامل

شودن و حاصل کردن می آید پس محقق

التشریف و مضارع این بر بند و صاحب نوادر

|   |  |
|---|--|
| گوید که مبتدل (وز زیدن) است و بس و کرنا (۳) زراعت کرنا۔                               |  |
| صاحبان جامع و ناصری و برهان بر معنی دوم بر زیده بقول مسروری یعنی (۱۱) حاصل            |  |
| قناعت کروند خان آرزو هم این را مبتدل کرده و (۱۲) پیایه کاری کرده و (۳)                |  |
| وز زیدن) گوید یعنی دوم و از دیگر معانی زرع و کشت کرده مؤلف عرض کند که                 |  |
| ساکت مؤلف عرض کند که (وز ز) اسم محقق اهل زبان این را اسم جامد و است                   |  |
| جامد فارسی زبان است یعنی حاصل کشت و بر مصدر (بر زیدن) که خود او بیان                  |  |
| وزراعت و پیایه پس بر زراعت شامل بر کرده است غور و بر قواعد زبان خود                   |  |
| همه معانی بالا و مبتدل این دانیم که و او به اعتنا نکرده و خبرین نیست که این اسم مفعول |  |
| سوخته بدل شود چنانکه آو و آب پس این (بر زیدن) است ضرورت نداشت که مشتقا                |  |
| مصدریست که مرکب شد از اسم جامد بر زیدن و صادر را همچو اسم جامد بیان کند (ار و و)      |  |
| تختانی و علامت مصدر و آن و باصول مشتقین و کچو بر زیدن به اس کا اسم مفعول است۔         |  |
| فارس مصدر جعلی و باصول ماکه بر (اسم مصدر) (۱) بر ز بگیر اصطلاح (۱) بقول مسروری        |  |
| گذشت مصدر اصلی است که اسم مصدر (۲) بر ز گیری و جهانگیری و رشیدی و                     |  |
| مال فارسی زبان است و حق آنست که معنی برهان و بحر و جامع مرادف (بر زگر) که گذشت        |  |
| سوم بر سبیل مجاز حاصل شده باشد از معنی اول و (۲) بقول رشیدی (بذیل بر زگیر) و بقول     |  |
| که زراعت هم حاصل است (ار و و) هفت یعنی کشا و زری مرادف بر زگیری                       |  |
| (۱۶) حاصل کرنا (۲) کسی کام مین مداومت مؤلف عرض کند که بر ز و بر زری هر دو             |  |

بمعنی زراعت بجائے خودش گذشت و تحقیق در آخر (۱) زیادہ کردہ اندوگیر پیچ  
 ماخذ (برزگر) بجائیش مذکور پس ترکیب این (ارو) (۱) و (کیو) (۲) و (کیو)  
 ہم همچنان است و در (۲) پایے مصدر برزگری۔

برزین بقول سروری (۱) بالضم نام کمی از ائمتہ دین ابراہیم زردشت کہ آتشکده  
 ساخت صاحبان جہانگیری و رشیدی و وارثہ و بہار و کر این بانفتح کردہ اندو خان  
 در سراج گوید کہ اغلب کہ بلحاظ معنی سوم تینا و تبرگان نام کردہ باشند مؤلف عرض کند  
 کہ ماخذ این بر معنی سوم می آید و آنچه خان آرزو نسبت این علم خیال می کند قرین بقیاس  
 است (انوری ع) گفتی آتشکده برزین است (ارو) (۱) برزین مذکور۔ دین  
 ابراہیم زردشت کے ایک امام کا نام۔

(۲) برزین۔ بقول سروری بالضم نام آتشکده کہ قائم کردہ برزین بود۔ سوم  
 بہ نام بانی (لامعی جرجانی) سیر الامراستید سادات فرامرز پد برشاہان بہتر جو بر  
 آذر پابرزین پد مؤلف عرض کند کہ مجاز معنی اول بلحاظ بنا کہ مسمی را بنام بانی خوانند  
 یا مجاز معنی سوم کہ عام را خاص کردند (ارو) (۱) و کیو آذر برزین۔

(۳) برزین۔ بقول جہانگیری و رشیدی و بہار معنی آتش (نظامی) (۳) برزین  
 و ہفتان و افسون زند پد آورده و ودی بچرخ بلند پد صاحب رشیدی فرماید کہ وجہ  
 تسمیہ این بر (آذر برزین) گذشت مؤلف عرض کند کہ برز معنی بلندی و شکوہ و  
 عظمت بجائے خودش گذشت پس فارسیان زیادت یا ونون نسبت در آخرش آتش را

بدین نام منسوب گردند و این کنایه باشد (ارو) و کیو آتش -

(۴۷) برزین - بقول برهان و ناصری یعنی برزن هم آمده - خان آرزو در سراج گوید که از تصنیفات حیدره برهان است مؤلف عرض کند که اگر سند استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که تحتانی زائد و لغت برزن باشد چنانکه است و بیست - از آنکه قول صاحب ناصری بحواله مجتهد برهان است مشتاق سند استعمال می باشیم - موافق قیاس است (ارو) و کیو برزن -

(۴۸) برزین - بقول برهان و ناصری نام مبارزی هم که ایرانی بود - خان آرزو در سراج گوید که قول برهان غلط است مؤلف عرض کند که چنانکه معنی اول علم است (تیمینا و تیرکا) چه عجیب است اگر این را هم از ان قبیل و انیم و قول دو محققین را و بوی نیست که غلط خوانیم محقق سنده ترا و با قلت معلومات خودش اسد شاره غلط را بهتر از تحقیق و اند مخفی مباد که معنی لغتی (برزین) هم برای لقب مبارزی موافق قیاس می نماید و الله اعلم (ارو) ایک ایرانی سپهوان سپاهی کا نام برزین تھا - مذکر -

(۴۹) برزین - بقول سواد التبیل در فارسی زبان زبیل و کوزه پوست باشد مؤلف عرض کند که کوزه چرمی یعنی مشک خورد و از طرف این اسپ آویزند از نیجاست که (برزین) ناش گردند - سکوت محققین و معاصرین عجم - تعاضای سند استعمال می کند - با وجود آنکه موافق قیاس است قول صاحب سواد التبیل را کافی ندانیم (ارو) چنانکه بقول تصنیفیه - فارسی - اسم مؤنث - مشکیزه - چوٹی سی مشک (نامح) شکل زبان خشک هر اک خارو



کی پونہ چو آبلون کی بین چھاگل بہرے ہوتے ہے

برزین کروں اصطلاح۔ بقول برہانہ خان آرزو در سراج گوید کہ معلوم نیست  
بضم کاف و رائے قرشت و سکون و اووین کہ (برزین) بانی آتشکدہ بود یا غیر آن  
سعفس نام کی از مؤبدان است و مؤبد و صاحب نامری اشارہ کند کہ همان باشد  
حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان مؤلف عرض کند کہ کروں مبدل  
باشد صاحب نامری ذکر این کردہ و صاحب خروں است کہ خای ہجوہ بدل شدہ  
جہانگیری (برزین کریں) بہ تہمتانی ہستم عرض کاف چنانکہ خان و کمان پس ہمان ہر آتش  
و او آور وہ مگر ہندش ہم از کلام (قرشت) را کہ بہ معنی اولش گذشت۔ فارسیان  
بہرام) است کہ تصحیف کتابش را ظاہر منظر بہ واقعہ کہ ذکرش در کلام بہرام  
می کند (و ہوندا بہرام) مر آن پیر نام است (برزین کروں) خواندہ باشند  
برزین کروں پچہ باید ہنگام بانگ خروں (و) و کھو برزین کے پیلے معنی۔

برزین بقول اندکجوانہ فرنگ فرنگ بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی در آخر  
لغت فارسی است (۱) بمعنی کامل و تمام و بلند و اعلیٰ و (۲) قدرت و توانائی و شان  
و شکوہ و (۳) بمعنی گرداب مؤلف عرض کند کہ برزین بڑاے عربی بر معنی ششم و ہفتم  
بلند و قدرت و توانائی و شکوہ گذشت و معنی کامل و تمام را مجاز بلند گیریم پس بمعنی  
اول و دوم این مبدل آن یا آن مبدل این است زائے ہوز بڑاے فارسی بدل  
شود و بالعکس آن ہم چنانکہ آزیرو آزیرو و ژند و ژند و معنی سوم اسم جامد فارسی زبان

دائیم (ارو) (۱) دیکھو برز کے چٹے معنی (۲) دیکھو برز کے ساتویں معنی (۳) گرد آ  
 بقول اصفیہ - فارسی - اسم مذکر - بہنور - ورطہ - گھٹن گھیری - وہ جگہ جہاں پانی گرتا  
 ہونے کے سبب چکر کھاتا ہے - پانی کا چکر (ظفر) ترے کیا پھرین روئے کہ ہم  
 اب آپ حیران ہیں یہ دور آستین یار ہے یا گرداب پانی کا بڑا  
 برس بقول سروری بضم باو سکون رائے مہملہ (۱) سرو کو ہی است و (ورس) نیز  
 گویند صاحب بہان گوید کہ میوہ و بار سرو کو ہی باشد و صاحبان جامع و اند و مفت  
 ہمزبانش مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط کہ محقق مفردات طب است براہیل ذکر ابرس  
 و اورس کردہ گوید کہ لغت فارسی است ثمر سرو کو ہی باشد و برسوسن میفرماید کہ اہل فن  
 بین را ابرس گویند چنانکہ اشارہ این برابرس و ابرسا گذشت و ذکر برس نکر دو برس  
 تعریفی کہ می کند و رائے برس است و تحقیق ماورین اختلافات لفظی مہین قدر است کہ برس  
 و اسم جامد فارسی زبان و ورس بہ و او تبدل آن کہ موخده بو او بدل شود چنانکہ آب و  
 او و برس مہان اہل است کہ تعریفش بجایے خودش گذشت (ارو) دیکھو اہل -  
 (۲) برس - بقول مؤید بذیل لغات فرس بالکسر یعنی ثنبہ کہ عبری قطن خوانند و بذیل  
 لغات عرب ہم برس را ذکر کردہ و صاحب بہان ہم ذکر این کردہ - صاحب محیط  
 پر ثنبہ گوید کہ عبری قطن و تترکی ماموق و ہندی روتی و بفارسی ثنبہ و میج ذکر برس  
 نکر و فرماید کہ گرم و خشک در دووم و بعضی تر و انستہ اند و گویند قریب باعتبار  
 معنی و سخن و مختلف بدن و صلب آن و موافق صاحبان امراض و ماغیہ و عہدہ

مانند ریشہ و استرخا و فاج و لثوہ و کزاز و امثال آن و منافع ہشیار و ارد و مؤلف عرض  
 کند کہ برس بقول منتخب بالکسر لغت عرب است بمعنی غیبہ فارسیان استعمال این کردہ اند  
 و کچھ (اردو) روئی بقول اصفیہ ہندی اسم مؤنث - پنبہ قطن - قول  
 کی ہوئی کپاس -

(۳۳) برس - بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد کہ برینی شکر کنند و رسیان  
 بدان بندند - ہمار شتر مؤلف عرض کند کہ ہمیں معنی بر و برس بہ و او عوض موقدہ ہم  
 کہ تبدل این است و جزین نیت کہ اسم جامد فارسی قدیم است و بس و جاوارد کہ مفرس  
 گیریم کہ ہمیں لغت بقول محیط محیط بالفتح بمعنی سختی کردن است و ہمار شتر ہم چیزی کہ بدستی  
 آن شتر را محکوم کردہ (اردو) ہمار بقول اصفیہ - فارسی اسم مؤنث - اونٹ کی  
 جکیل - وہ لکڑی جسے اونٹ کی ناک میں ڈال کر رستی باندھ دیتے ہیں -

(۳۴) برس - بقول برہان و جامع بالفتح بمعنی ہمیز مؤلف عرض کند کہ براعتما و صاحب  
 جامع کہ از اہل زبان است عرض می شود کہ مجاز معنی سوم است و بس - و جاوارد کہ  
 سوم را مجاز این گیریم (اردو) ہمیز - و کچھ اسپ انگیز -

برسات بقول ہمار بالفتح لغت ہند است و در کلام عجم تخریک مستعمل کہ موسم بارش  
 باشد (درویش والہ ہروی ۵) در دہر کرم گر بنو نیست عجب کان پونے معدنی و نے  
 حیوانی نہ نبات است پور لفظ کرم برور فی مینی مرقوم پاندر ہمہ ہند بغایت  
 برسات است پک صاحب اتد گوید کہ برسات و برش کال ہر وقت ہندی است

بمعنی موسم بارش و فارسیان برسات بخرمک استعمال نمایند مؤلف عرض کند که بقول  
 برسات و برشکال هر دو لغت سنسکرت است بمعنی باران و موسم بارش - فارسیان برسات  
 را مقترس کرده اند تصرف در اعراب تکمیل بحث برشکال بجایش کنیم (ارو) برسات  
 بقول آصفیه - اسم مؤنث - چوماسا - بارش کا موسم -

(۵۶۹۸)

|  |  |
|--|--|
| <p>برساتن   مصدر اصطلاحی - فرید علیہ برسال خوردہ   اصطلاح - بقول شمس (۱)<br/>         ساختن بمعنی موافقت کردن است بزبان پیر فرقت (۲) شراب کہنہ مؤلف عرض<br/>         کلمہ تبرہان (ظہوری ۵) امی در نفس کند کہ فارسیان پیر فرقت را (سالخورده)<br/>         سوخته بر ساز زمانی کہ از ناله پرشعلہ کہ دریا گویند و شراب کہنہ را امی سالخورده) توان<br/>         کلمہ واروہ (ارو) موافقت کرنا - گفت ولیکن (برساتلخورده) بدین دو معنی</p> | <p>برساتن   مصدر اصطلاحی - فرید علیہ برسال خوردہ   اصطلاح - بقول شمس (۱)<br/>         ساختن بمعنی موافقت کردن است بزبان پیر فرقت (۲) شراب کہنہ مؤلف عرض<br/>         کلمہ تبرہان (ظہوری ۵) امی در نفس کند کہ فارسیان پیر فرقت را (سالخورده)<br/>         سوخته بر ساز زمانی کہ از ناله پرشعلہ کہ دریا گویند و شراب کہنہ را امی سالخورده) توان<br/>         کلمہ واروہ (ارو) موافقت کرنا - گفت ولیکن (برساتلخورده) بدین دو معنی</p> |
| <p>برساز رقصیدن   مصدر اصطلاحی - قش   بگوش ناخور و چشم مانند - معاصرین عجم بزبان<br/>         کردن بر آواز ساز (ظہوری ۵) ناله برسانند از نزد محققین فرس ساکت بدون استعمال<br/>         خویش می رقصند و در دیرتار گزودین اعتبار را شاید (ارو) (۱) سالخورده -<br/>         مضراب (ارو) ساز پر رقص کرنا - بقول آصفیه - بوژا - بڈھا - زمانہ دیدہ (۲)<br/>         آواز سازی موافقت سے ناچنا - ایرانی شراب - مؤنث -</p>                 | <p>برساز رقصیدن   مصدر اصطلاحی - قش   بگوش ناخور و چشم مانند - معاصرین عجم بزبان<br/>         کردن بر آواز ساز (ظہوری ۵) ناله برسانند از نزد محققین فرس ساکت بدون استعمال<br/>         خویش می رقصند و در دیرتار گزودین اعتبار را شاید (ارو) (۱) سالخورده -<br/>         مضراب (ارو) ساز پر رقص کرنا - بقول آصفیه - بوژا - بڈھا - زمانہ دیدہ (۲)<br/>         آواز سازی موافقت سے ناچنا - ایرانی شراب - مؤنث -</p>                 |

(۵۶۹۸)

برسام | بقول برہان و ناصر می و اندر وزن سرسام نام علقی است و آن ورمی باشد  
 حار کہ در سینہ مردم بہم میرسد چہ بر بمعنی سینہ و سام بمعنی ورم است صاحب سوازیل  
 فرماید کہ ورمی کہ در حجاب نابین جگر و معدہ پدید آید و صاحب کبیر اعظم گوید کہ برسام

ترو اکثر و می جا است در حجابی که مابین معده و کبد حاصل است و بقول بعضی در حجابی  
 که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است و بحواله راضی گوید که ذات البجنب را  
 برسام گویند و علامت برسام زوال عقل است و صراحت کافی در (الکبیر اعظم مؤلف  
 عرض کند که سام هم لغت فارسی زبان است و تعریف آن بجای خودش می آید (ارو)  
 برسام فارسی مین ایک مرض کا نام ہے جسکو عربی مین ذات البجنب کہتے ہیں۔ مذکر۔  
 برسان بقول سروری بدراوسین ہملتین بوزن افسان (۱۱) دوشاب خوشبو سے  
 اعلیٰ صاحب جہانگیری گوید کہ نوعی از دوشاب خوشبو کہ رنگ آن بسیا ہی زرد صاحب  
 ناصری و برهان و جامع و سرراج و رشیدی ہم ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند کہ باعتبار  
 صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را اسم جامد فارسی زبان دانیم مخفی مباد کہ دوشاب  
 بقول غیاث شیرہ انگور و خرماس است و بقول بعض شیرہ انگور کہ یکدور روز نکا مدارند  
 تارش شود و صراحت کافی بجای خودش کنیم و در اینجا ہمین قدر کافی است کہ معنی لفظی  
 برسان (چیزی کہ در خوبی) است یعنی خوبی پیدا کردہ است چنانکہ دوشاب کہ چون  
 شب بر شیرہ انگور بگذرد و در خواص و طبعش خوبی پیدا شود کہ سان بقول برهان یعنی نیشا  
 خوبی کردہ و جاوارو کہ (برسان) را یعنی آہ جراحی گیریم کہ فسانش کردہ باشند و تیر شو و فارسیا  
 شیرہ را (برسان) نام نہادند کہ بگذشتن یک شب بر وتندی و تیزی پیدا کردہ باشند  
 شمیر فسان زدہ و امثال آن واللہ اعلم بحقیقہ الحال (ارو) دوشاب زدہ شیرہ انگور  
 یا خرماس بر ایک شب گزری ہو۔ مذکر۔

۱۲) برسان - بقول سروری بعضی اثر و دست و فرماید که باین معنی (بروسان) زیادت  
 و او هم آمده صاحب برهان هم ذکر این کرده صاحب ناصری گوید که بدین معنی دیده نشده  
 الا در برهان و خان آرزو در سراج بذکر قول محققین گوید که غلط کرده اند و آنچه معنی اثر و  
 است (برخمان) است بعین و میم مؤلف عرض کند که قول سروری که صاحب زبان است  
 معتبر تر از خان آرزو است برای لغات فارسی - هر گاه صاحب سروری این لغت را  
 بدین معنی آورده - خان آرزو رانی رسد که بی دلیل و حجت برخلاف آن رود اگر (برخمان)  
 به همین معنی می آید - لازم نمی آید که (برسان) مرادف آن نباشد خیال ما ناخذ این هم از آن  
 که بر معنی اولش ذکر کرده ایم یعنی معنی لفظی این آلت جراحی که بر فاش زده باشند و اثر و او چه چیزی  
 که در او میجو (تیغ تیز و امثال آن) همگ انسان است و این استعاره باشد (ار و) دیگر  
 اثر و پاکه پهلے معنی -

۱۳) برسان - بقول جهانگیری امت را گویند و فرماید که باشند معجزه زیادت و او هم  
 آمده صاحبان ناصری و جامع هم ذکر این کرده اند و صاحب برهان می فرماید که گروه گویا  
 و امت بر پیغمبر خان آرزو در سراج بذکر قول محققین گوید که غلط است و فرماید که آنچه معنی  
 امت است (بربروسان) که گذشت مؤلف عرض کند که (بربروشان) معجزه (معجزه)  
 امت پیغمبران بجای خودش گذشت و ما از ما حدش همد را بجا بخت کافی که در ایم و بر و  
 را که می رسد اصل قرار داده ایم پس چینی نیست که (برسان) را مخفف (بروسان) گیریم و جا  
 که (برسان) را معنی گویم و می رسد به این باشد که است و ب بقول محققین

حکیم بودن بر عزم خود - فارسیان الف و نون جمع در آخرش زیاده کرده یعنی امت بر خیم  
 استعمال کردند بر سبیل کنایه - اندر صورت (بروسان) را که بهین معنی می آید نزد علییه آن  
 و انیم زیادت و او چنانکه تغل و متول (اردو) آمت - بقول امیر گرو و جو کسی پنجه کاپرو  
 و تابع بود (وزیر) نظر و همین شفاعت کامل قول لئے بین پاپی به حرامت که تراز و در قلم

|  |   |
|--|---|
| بر سبب کسی تیزیدن  | اصطلاحی قول بر سبیل اصطلاح یعنی لغتی بر طریق و بر راه |
| بهار و اندر معنی بر بروت کسی تیزیدن (تیزیدن) است - فارسیان این را یعنی بر وضع و بر<br>شغالی (پورجولاه شهنه لا پور پاکه بتیزم) همین استعمال کنند صاحبان رینما و بول حال<br>سبب کرش با مؤلف عرض کند که سببت بجا که سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار گویند که (بر سبیل<br>لغت عرب است بقول نخب بختین معنی بروت استمران یعنی بر طریق استمران است مؤلف عرض<br>فارسیان بالقی خوانده اند و نامدوره را در آن کند که حاصل معنی این دایما و دلام (اردو)<br>نوشته (اردو) دیکهو بر بروت کسی تیزیدن) طریق پر - و سنگ پر - وضع پر - |   |

بر ستاد و قبول سروری نصح با و راسته بهد و سکون سین مهله یعنی وظیفه باشد (شیخ عطار) (عطار)  
 روان می گفت شعرو می نرسا و پناه او بود خود را این بر ستاد و گوید که (ور ستاد) بود  
 هم آره معنی نرسا کنده که بقول محققین (ور ستاد و ور ستاد) یعنی روز مره و وظیفه بجای  
 خودش می آید شیخ عطار ز ستاد و نصح (استاد) را با کلمه بر که زائد است در مصرع ثانی  
 استعمال کرده است معنی طرز و روش و عادت و آیین معنی مباد که معنی حقیقی استاد و مقام است  
 که اسم مصدر است و روش و عادت و آیین (بر استادان) و معنی طرز و روش و آیین

مجازاً ان شاعر گوید کہ شعر را روان یعنی فی البیدیه و فوراً می گفت و پیش ممدوح خود می فرستاد  
 و همین آئین و روش خود نهادہ بود یعنی همین عادت می داشت با بجز (ورستاد بسین مہلہ)  
 و (ورستاد - بشین معجم) کجایے خودش می آید متبدل همین (برستاد) است کہ موجد مہلہ و او  
 و سین مہلہ بشین معجم بدل می شود چنانکہ آب و آو - کستی و کشتی - پس ماخذی کہ ذکرش بالا  
 گذشت متقاضی آنست کہ راس مہلہ را کسور خوانیم آنانکہ مفتوح بیان کرده اند از ماخذش  
 خبر ندارند (اردو) و کچھ آئین -

|   |   |
|---|---|
| <p>بر سخن زن بقول مؤید و بجز مہلہ مصدر کا امر حاضر ہے -</p>                                   | <p>بر سخن زن بقول مؤید و بجز مہلہ مصدر کا امر حاضر ہے -</p>                                   |
| <p>یعنی بر سخن او را ویز مؤلف عرض کند کہ بر سر اصطلاح بہار گوید کہ بر سر و بر سرے</p>         | <p>یعنی بر سخن او را ویز مؤلف عرض کند کہ بر سر اصطلاح بہار گوید کہ بر سر و بر سرے</p>         |
| <p>بگوش ما خورد و معاصرین عجم بر زبان ندارند علاوہ و آن عبارت است از بار قلیلی کہ</p>         | <p>بگوش ما خورد و معاصرین عجم بر زبان ندارند علاوہ و آن عبارت است از بار قلیلی کہ</p>         |
| <p>و از نظر ما گذشت محققین فارسی زبان سہا بر بار کثیر بر سر گذارند و آن را سر باری نیز</p>    | <p>و از نظر ما گذشت محققین فارسی زبان سہا بر بار کثیر بر سر گذارند و آن را سر باری نیز</p>    |
| <p>اگر نہ استعمال پیش شود تو انیم قیاس کرو کہ گویند ہارستہ گوید کہ ترجمہ علاوہ باشد صفا</p>   | <p>اگر نہ استعمال پیش شود تو انیم قیاس کرو کہ گویند ہارستہ گوید کہ ترجمہ علاوہ باشد صفا</p>   |
| <p>مصدر (بر سخن کسی زدن) کنایہ باشد از بحر نقل ہو و بر و اشته مؤلف عرض کند کہ (۱)</p>         | <p>مصدر (بر سخن کسی زدن) کنایہ باشد از بحر نقل ہو و بر و اشته مؤلف عرض کند کہ (۱)</p>         |
| <p>و آویختن بر کلام کسی یعنی حملہ کردن بر کلام بعضی حقیقی است یعنی بالے سر و پباری و شمار</p> | <p>و آویختن بر کلام کسی یعنی حملہ کردن بر کلام بعضی حقیقی است یعنی بالے سر و پباری و شمار</p> |
| <p>کسی و مسلسل اظہار ناخوشی خود بر کلام کسی کہ (۲) مجازاً بعضی بالائی آن و علاوہ استعمال</p>  | <p>کسی و مسلسل اظہار ناخوشی خود بر کلام کسی کہ (۲) مجازاً بعضی بالائی آن و علاوہ استعمال</p>  |
| <p>و از وقیع نظر کردن؛ این امر حاضر همین مصدر این بعد عرض واقعہ می شود (۳) کنایہ از بار</p>   | <p>و از وقیع نظر کردن؛ این امر حاضر همین مصدر این بعد عرض واقعہ می شود (۳) کنایہ از بار</p>   |
| <p>است (اردو) و کن میں کہتے ہیں کسی کی (مولانا سانی لکھے) از تو از روی ولی وارہ و</p>         | <p>است (اردو) و کن میں کہتے ہیں کسی کی (مولانا سانی لکھے) از تو از روی ولی وارہ و</p>         |
| <p>بات کو چھوڑنا کسی کے کلام پر حملہ کرنا یہ ہے (۴) صد غم بر سر بجان لب سرزنش ہر دم ہا</p>    | <p>بات کو چھوڑنا کسی کے کلام پر حملہ کرنا یہ ہے (۴) صد غم بر سر بجان لب سرزنش ہر دم ہا</p>    |



|   |  |
|---|--|
| <p>(سیری لاهیجی ۵) بیغیا ترک چشم مست از ما پر سرگردن <b>اصطلاحی</b> بقول سروری</p>              | <p>دل و دین می برود جان نیز بر سر <b>(جلال)</b> و لطافت (۱۱) کنایہ از غلبہ و افزونی باشد</p>                         |
| <p>آذری ۵) اگر م برسم پرش قدمی نہی صاحب جاگیری بذکر معنی بالا گوید کہ ہی ہم</p>                 | <p>بالبین پسر خود کشم بی پای تو و صد نیاز بر سر <b>اصطلاحی</b> و داخل همین معنی و بقول صاحب رشیدی و <b>افغان</b></p> |
| <p>(سیر مغزی ۵) بخشش و مردی و دین و در سراج غلبہ و افزونی نمودن است و بقول</p>                  | <p>و آو باید شاه را پسر چارش هست و تائید برهان و بحر کنایہ از غلبہ و افزونی و زیادتی</p>                             |
| <p>العی بر سرچی پ (باقراکاشی ۵) نیاز برین کردن و بقول بہار کنایہ از غالب و افزونی</p>           | <p>طرہ پریشان را پسر بیا بگیر کہ جان بر سر است آمدن مؤلف عرض کند کہ معنی سوم این حقیقی</p>                           |
| <p>ایمان را پ (ارو) (۱) سر پر (۲) علاوه است و دیگر معانی مجاز آن (انوری ۵)</p>                  | <p>در پای تو ہر کہ گشتہ گرو و پ از کل زمانہ بر سر</p>  |
| <p>(۳) بار - بوجہ - مذکر -</p>  | <p>پر سر آسیا گردیدن <b>اصطلاحی</b> آید کہ (کمال اسمعیل ۵) زانکہ بار یک چوبونی</p>                                   |
| <p>بی خواب داشتن و خلل انداز راحت است معانی رہی پ از شعر عمہ اہل خراسان</p>                     | <p>شدن کہ از آواز گردیدن آسیا خواب بر سر پ (قدسی ۵) جهان دیدہ از تاجداران</p>  |
| <p>منی آید (انوری ۵) ہیچ شب نیست تاز <b>اصطلاحی</b> ہی پ بغیر از تو بر سر نیاید کسی پ (ارو)</p> | <p>جگر پ بر سر آسیا نمی گرو و پ (ارو) دکن میں کہتے ہیں - سر سائی حاصل کرنا - سر پ</p>                                |
| <p>سر ہانے چکی چلنا - خواب راحت میں ہونا - یعنی غالب ہونا - اور سر پ آنا یعنی چرنا</p>          | <p>خلل انداز ہونا - دکن میں مستعمل ہے) کرنا - زیادتی کرنا -</p>  |

(۲۹۶)

(۲) برسر آمدن - بقول بہار و بکر کنایہ از آمدن از سر زبان پر ہو

و آخر شدن چنانکہ برسر آمدن عمر و امثال آن (۵) برسر آمدن - کنایہ از بیکار شدن و بی اثر

(سعید اشرف ۵) برسر آمدن - دور گشت و دیوانہ شدن (مخلاق المعانی ۵) برسر آمدن

بستانی ہنوز بہ وقت طفلی رفت و در سیر گشتی ہتی مخزنی خصمت چہ عجب با زاب چون گشت

ہنوزیکو (ارو ۱۰) آخر ہونا - ختم ہونا - ہتی سپکان آید بر سریکو (ارو ۱۰) بے کار ہونا

(۳) برسر آمدن - برای عیادت بیماری بر بے اثر ہونا - دیوانہ ہونا

بالین آن رسیدن (بیر خسرو ۵) وہ کین بر سر آن این نہاؤن | مصدر اصطلاحی -

چہ عیش باشد نے مردہ راتہ زندہ ہانے بر بقول وارستہ و بحر برای آن - این از دست

سر ہم جوانی نے عمر بر سر آید کو (ارو ۱۰) عیادت و ادن - بہار ہین را با ستنا و ہر دو سنا کہ پیل

می آید (بر سر این و آن نہاؤن) قائم کردہ -

(۴) برسر آمدن - کنایہ از واقع شدن چیزی مؤلف عرض کند کہ استناد و مہمہ محققین بالابرا

بسیبیتی و بطائی (ظہوری ۵) مذاقم توبہ را این مصدر اصطلاحی از گاہم سالک و سلیم

بہر چہ آمد کو کہ ساقی در مقام انتقام است (سالک یروی ۵) سا مان زہد بر سر ندی

بہر شکل معروف) بہر چہ آید بر سر فرزند آدم ہناوہ ایم کو ما توبہ نامہ را بہ می ناب شستہ ایم

بند روہ (ارو ۱۰) آن پرنای بقول اصفیہ گفت (سلیم رباعی ۵) لے سر تا پاتن تو چون آئینہ

سر ہو چنانہ سوزون ۵) چہ رہتے رہتے ساف پو چون تیغ قرہ بر آمدی خوش ز غدا

بہر کسی اپنی جان پر کو توبہ ہی نہ لائے ہم ترا شکو پو رفتی بفضیافت حرفیان آخر کو کون را بہر شکو

(۱۰۰۰۰)

(۱۰۰۰۰)

(۱۰۰۰۰)

|   |   |
|---|---|
| <p>بناوی چون ناف پانچمال مانین پر و مصدر <b>پرسرافتاون</b> مصدر اصطلاحی بقول بکر<br/>         مصدر بالا قائم کردن غلط است که اسناد (۱) یعنی از حد متجاوز بودن (تأثیر سے)<br/>         لفظاً مطابق دعوی نیست و هر چه ظاهر می شود یک سرسوی تو کوتاهی نذار و در فریب<br/>         چیزی را بر سر چیزی نهادن است بمعنی پیش سرجه از خط بر سر افتد زلف و کامل می شود<br/>         و مصدر خاص که از کلام سلیم پیدا می شود (کون) مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی حقیقی این<br/>         را بر سر شکم نهادن و آن کنایه است از کون (ارو) (۱) حد سے بڑھنا متجاوز موناہ<br/>         و اون وارستہ پی بختن نبرده و صاحبان (۲) سر پر پڑنا۔</p> | <p>بجو و بهار باغها و وارستہ سکندری خورده پرسرمازار نهادن مصدر اصطلاحی۔<br/>         که نقلش برواشته اند و بر لفظ و معنی اسناد بقول بهار و انند کنایه از غایت آشکارا<br/>         توجہ نگاشته (ارو) اسکے لئے یہ ہاتھ سے دینا کردن و شهرت دادن (ظہوری سے) از اڑنا<br/> <b>پرسر آوردن</b> مصدر اصطلاحی۔ غالب کرد پرسر بازار نهد کر نهد آہ زنجیر سیامی دل<br/>         متعدی (بر سر آمدن) که بمعنی اولش مذکور دیوانہ ما پ مؤلف عرض کند کہ در محاوره<br/>         شد (ظہوری سے) نزدیک شد ز طوق خون فارسیان بخند کلمہ بر ہم آمده (ارو)<br/>         سر بر آورم پ خود را بعقل از ہمہ کس بر سر زیادہ شهرت دینا مشہور کرنا۔</p> |
| <p>اورم پ (اول سے) زافتاوگان جهان خوشیا پرسر بردن مصدر اصطلاحی بقول بہار<br/>         را پ بافتاوی بیسر آورده ام پ (ارو) و انند باخر رسانیدن مؤلف عرض کند<br/>         کہ مرادف (بر بردن) کہ بجایش می آید۔</p>  | <p>اورم پ (اول سے) زافتاوگان جهان خوشیا پرسر بردن مصدر اصطلاحی بقول بہار<br/>         را پ بافتاوی بیسر آورده ام پ (ارو) و انند باخر رسانیدن مؤلف عرض کند<br/>         کہ مرادف (بر بردن) کہ بجایش می آید۔</p>  |

(۱۸۵۱)

|   |  |
|---|--|
| <p>در روان شدن چنانکه از کلام قدسی ظاهر است<br/>     و این موافق قیاس است و معنی اول بیان<br/>     محققین مجاز آن که خلاف قیاس نیست و لیکن<br/>     سندشان بکار مامی خورد و طالب سند دیگر تمام<br/>     و آنچه بسیار (بر سر پا آمده) را اصطلاح لوطیان</p>   | <p>(محسن تاثیر) گرفته آشنائی بعد از نیم با تو<br/>     در گیر و پا که بر سر می برد ایام طاقت آزمائی<br/>     را (ارو) آخر کرد و بنا بقول امیر ختم<br/>     کرنا (فقره) تم نے تو باتون ہی باتون میں<br/>     رات آخر کردی</p>   |
| <p>گوید چیزی نباشد که ماضی مطلق است از<br/>     همین مصدر بیادوت پاسه تون و آخورت<br/>     که افاده معنی مفعولی کند (اروه) (۱) ظاهر<br/>     هونا پیدا هونا (۲) که هرا هونا و کیو پران<br/>     یا و گار سخی (۳) چلنا -</p>   | <p>مصدر اصطلاحی - بقول<br/>     وارسته ز انظور کردن و پیدا شدن و فقره<br/>     که اصطلاح لوطیان است (میرنجات ۵)<br/>     سر و یا لاصنی آمده خوش بر سر پا از سر صدق<br/>     گوئیم همه نام خدا (قدسی ۵) یا و گار سخی (۳) چلنا -</p>   |
| <p>بر سر پا آوردن مصدر اصطلاحی - بقول<br/>     و انند را (بظهور آوردن گویند که -<br/>     (بر سر پا آورده) اصطلاح لوطیان است<br/>     عرض کند که مفعول چه چیز است<br/>     آماوه مفعولی کرده شده اگر این را باقی<br/>     محققین بلا تسلیم کنیم معنی مصدری این مصدر<br/>     (آماوه مفعولی کردن کسی را) باشد باقی</p> | <p>چند بر اوراق نوشت با هر که آمد دوست<br/>     روزی جو قلم بر سر پا بهار گوید که معنی لغوی<br/>     آمدن است و فرماید که (بر سر پا آورده) اصطلاح<br/>     لوطیان باشد صاحب بحر یا معنی بیان کرده<br/>     وارسته شفق و ذکر اصطلاح لوطیان نکرد<br/>     مؤلف عرض کند که (۲) ایسا و ن چنانکه از<br/>     سند میرنجات پیدا است و (۳) بر رفتار آمدن</p> |

|   |   |
|---|---|
| <p>طالب سند استعمال بشیم و بجا ط معنی تحقیق (۳) غمت بر آتش سوزان نشسته است و تحقیق</p>  | <p>ایستادہ کردن و (۴) مجاز آبرفتار آوردن</p>                                      |
| <p>استعدی (بر سر پا آمدن) کہ گذشت (ارو) استعمال بشیم و از ہر دو اسنادشان معنی آوردن</p> | <p>را اظہار کردہ کسی مفعول کو آماوہ لو طلت</p>                                    |
| <p>دوم پیدا کردہ ایم بہار و رینجا (طالب اللیل)</p>                                      | <p>است و ما از اقسامش خبر داده ایم و تحقیق</p>                                    |
| <p>کرنار (۳) کہتر اگر نار (۴) چلانا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>اصطلاحاً اثر اظہار کردہ ایم (ارو) (۱) تعظیم کہ</p>                                   | <p>ب (بر سر ما استاون) الف بقول بہار لے اٹھنا کہتر ہونا (۲) جلنے کے لئے آماوہ</p> |
| <p>بہار لے اٹھنا کہتر ہونا (۲) جلنے کے لئے آماوہ</p>                                    | <p>و الف بقول بہار لے اٹھنا کہتر ہونا (۲) جلنے کے لئے آماوہ</p>                   |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |
| <p>مطلق کسی کام کے لئے آماوہ ہونا</p>   | <p>و الف بر سر ما استاون</p>  |

(۱۸۵۹)

(۱۸۵۹)

الف) قائم ہونا۔ استاد ہونا۔ کپڑا ہونا۔ (برخست زاون) نیست بلکہ بمعنی حقیقی است

کپڑے ہونے اور کھنا۔

(۲) آمادہ شدن براسے زائیدن و سندن

برسر پانماندن مصدر اصطلاحی۔ استادہ شانی تملکو استعمال ہین دو معنی را ظاہر کند (۱)

ماندن بانتظار کاری و آمادہ بودن (ظہوری) فلی سلیم (۲) تیر ہوا ایم کہ ز بس بی تعلقی ہوا

(۳) بہ تثنای خدمت قدرش پاسدردہ در نشستہ ام بسر پانشتہ ام و (۴) بمعنی بیان کردہ

جلد برسر پانماندہ (ارو) کپڑے ہونے بہار کہ آمادہ و ہیا ہون است مطلقاً (انوری)

انتظار کرنا۔ آمادہ رہنا۔

برسر پانشتن مصدر اصطلاحی۔ بقول برسر پانست و برسر پیمان ہوا (ارو) اور (۱)

بہار مرادف (برسر پانستون) و بقول بحر مینہنا۔ بقول امیر تلوون کے بھل اسطرح

مرادف (برخست زاون) کہ گذشت (شانی) مینہنا کہ کھٹنے پیٹ سے اور پنڈلیان زانوسے

تملکو (۵) در قول گاہ دحت مریم آبتن است و صل رہین (۲) جتنے کے لئے آمادہ ہونا (۳)

چون نشیند برسر پاکک عیسی زای من ہوا آمادہ ہونا۔ و کھو (بر پانستون) کے تیرے معنی

نوش عین کند کہ (۱) بمعنی حقیقی است برسر پانہاون مصدر اصطلاحی۔ کیا یاز

یعنی برسر کف پانشتن کہ سرین بر زمین چیدہ و لیل کرون (ظہوری) چیت سامان کہ

ہو ہمین نشست زمان بار و راست وقت بدل رخت کشد از رویش ہوا پانند برسر انگس

زائیدن و این رسم عجم باشد و گویند سہولت کہ برسر پروانہ (ارو) سر پر پانوں رکھنا

دست و ہر دو وضع حمل پس اصدا مرادف۔ و لیل کرنا۔

(۱) ظہوری

(۲) ظہوری

(۳) ظہوری

(۴) ظہوری

|   |   |
|---|---|
| <p>برسر ہاں کسی زون   مصدر اصطلاحی - خان آرزو از معنی مشہور ہماں چچین و ستا</p>               | <p>برسر ہاں کسی زون   مصدر اصطلاحی - خان آرزو از معنی مشہور ہماں چچین و ستا</p>               |
| <p>بقول وارستہ و بحر بہار برپاے کسی افتادون   بر یا شد کہ معنی نہادون از و پیدا کردہ است</p>  | <p>بقول وارستہ و بحر بہار برپاے کسی افتادون   بر یا شد کہ معنی نہادون از و پیدا کردہ است</p>  |
| <p>از راہ نیاز (ظنم اور تعریف فقیرے سے)   و بخیاں ما از سندش ہم معنی مشہور پیدا است</p>       | <p>از راہ نیاز (ظنم اور تعریف فقیرے سے)   و بخیاں ما از سندش ہم معنی مشہور پیدا است</p>       |
| <p>شدہ زہرہ قربان بالائے او بازوہ شتری   و این متعلق بہ (برسر چچین) است کہ بجائش</p>          | <p>شدہ زہرہ قربان بالائے او بازوہ شتری   و این متعلق بہ (برسر چچین) است کہ بجائش</p>          |
| <p>برسر پائے او پامو کف عرض کند کہ (خود می آید و مصدر مرکب) (برسر یا برسر چچین)</p>           | <p>برسر پائے او پامو کف عرض کند کہ (خود می آید و مصدر مرکب) (برسر یا برسر چچین)</p>           |
| <p>را (اورین مخدوف است و معاصرین عجم   بمعنی حقیقتش بہتر از نہادون برسر است -</p>             | <p>را (اورین مخدوف است و معاصرین عجم   بمعنی حقیقتش بہتر از نہادون برسر است -</p>             |
| <p>بر زبان دارند (ارو) پاؤن پرگرنما   (ارو) سر پر بانڈہنا جیسے ۱۱ و ستا سر</p>                | <p>بر زبان دارند (ارو) پاؤن پرگرنما   (ارو) سر پر بانڈہنا جیسے ۱۱ و ستا سر</p>                |
| <p>بقول آصفیہ - قدمون پرگرنما - نہایت   پر بانڈہنا - سر پر رکھنا ۱۱</p>                       | <p>بقول آصفیہ - قدمون پرگرنما - نہایت   پر بانڈہنا - سر پر رکھنا ۱۱</p>                       |
| <p>عجز گرنما - سر سجود ہونا - پیرون میں سر دنیا   (۲) برسر چچین - بقول بہار سماجت کردن</p>    | <p>عجز گرنما - سر سجود ہونا - پیرون میں سر دنیا   (۲) برسر چچین - بقول بہار سماجت کردن</p>    |
| <p>قدم لینا - (شوق سے) فعلیابن سے یہ   و تنہ کردن - وارستہ بر (برسر کسی چچین)</p>             | <p>قدم لینا - (شوق سے) فعلیابن سے یہ   و تنہ کردن - وارستہ بر (برسر کسی چچین)</p>             |
| <p>بھی اور کیا ہے پاپاؤن پرگرنما خوب سیکھنا   کہ می آید فرماید کہ (تنہ کردن امر در) و صبا</p> | <p>بھی اور کیا ہے پاپاؤن پرگرنما خوب سیکھنا   کہ می آید فرماید کہ (تنہ کردن امر در) و صبا</p> |
| <p>برسر چچین   مصدر اصطلاحی - بقول خان آرزو   بحر گوید کہ راضی کردن امر در او ہم او بر سر</p> | <p>برسر چچین   مصدر اصطلاحی - بقول خان آرزو   بحر گوید کہ راضی کردن امر در او ہم او بر سر</p> |
| <p>در چراغ (۱) مشہور کنایہ از نہادون (برسر چچین)   فرماید کہ باصطلاح لوطیان فعل بد</p>        | <p>در چراغ (۱) مشہور کنایہ از نہادون (برسر چچین)   فرماید کہ باصطلاح لوطیان فعل بد</p>        |
| <p>(۲) پرگرنما شدہ دستار زری پسادہ   کردن مؤلف عرض کند کہ (تنہ شدن) بمعنی</p>                 | <p>(۲) پرگرنما شدہ دستار زری پسادہ   کردن مؤلف عرض کند کہ (تنہ شدن) بمعنی</p>                 |
| <p>باشد بر سرش می چیم پو صاحب بحرین را   قبول کردن بجائے خودش می آید پس (تنہ کردن)</p>        | <p>باشد بر سرش می چیم پو صاحب بحرین را   قبول کردن بجائے خودش می آید پس (تنہ کردن)</p>        |
| <p>مرادف (برسر چچین) گوید کہ بقولش بمعنی   کہ در تعریف این مذکور شد بمعنی راضی کردن</p>       | <p>مرادف (برسر چچین) گوید کہ بقولش بمعنی   کہ در تعریف این مذکور شد بمعنی راضی کردن</p>       |
| <p>نہادون می آید مؤلف عرض کند کہ مقصود   است چنانکہ صاحب بحر نوشتہ و این کنایہ</p>            | <p>نہادون می آید مؤلف عرض کند کہ مقصود   است چنانکہ صاحب بحر نوشتہ و این کنایہ</p>            |

مدح لوطیان از لواطت کردن که بر سر بهار و آند یعنی بر تخت نشاندن (سیر خسرو  
 پچیدن اشاره همان است چنانکه (۵) گر چه پدر بر سر تخت کشید با شست و  
 نشستن اشاره جماع بان (سیر نجات ۵) فرود آمد و پیشش دوید با مؤلف عرض کند  
 است از همه برگردست گردیدن بود که کنایه باشد (ار دو) تخت پر بھانا بود  
 برداشتن از پاست پچیدن (ار دو) اغلام بر تخت نشاندن -  
 (۳) بر سر پچیدن - بقول بهار نام فنی از شتی بر سر تیر آمدن نخچیر مصدر اصطلاحی - بهار  
 (سیر نجات ۵) کمتر از کمال خود نیستی لے گوید که قر اولان نخچیر را برور رام می کنند بتر  
 شوخ و لیر بچ بر سرش چچ حرفانه و پایش که اگر تیر کمان یا تیر بندوق بران بیاید رم  
 بگیرد با مؤلف عرض کند که (بر سر کسی چچ) نخور و صاحبان آند و بھر نقل بخارش (سیر  
 بر سر کسی پچیدن) حمله گشتی گیر است بر سر که رضی دانش (۵) شوق فرگانت بدست  
 نیا تواند حرف خود را مغلوب کند بطریق که از کوه نخچیر آورد و گوش چشم تو آمو بر سر تیر  
 بر سر کند و بر سر پچید مقابل برداشتن با آورد مؤلف عرض کند که این مصدر مرکب  
 است طرز بیان بهار در دست نیست که معنی قائم کرده بهار است و از سندش (بر بر نیز  
 مدد ری را در خصامی اندازد پس معنی چینی آوردن آمو) یعنی بر نشانه آوردنش پیدا  
 این حمله بر سر کردن است (ار دو) رقیب دیگر هیچ و هیچ نمی باشد یعنی بیان کرده بهار ندارد  
 کوسر کے بھل گرانا - سر سے پست جانا - و سندش لفظاً ہم با مصدر بیان کرده اش  
 بر سر تخت کشیدن مصدر اصطلاحی بقول تعلق ندارد (ار دو) آمو کو نشانه پر لانا -



|  |  |
|--|--|
| <p>برسر جنگ آمدن (میرزا صاحب سے) در طریق ما کہ نعل و آنگون</p> | <p>مصدر اصطلاحی۔ بقول</p>                            |
| <p>بہار و اند (۱) کیا یہ از کمال قرب (۲) یا در</p>             | <p>خضر و اوسٹ (۳) بیشتر خون بر سر تیغ متعاض</p>      |
| <p>قبض و متصرف خود آمدن۔ صاحب بگر گوید</p>                     | <p>می شود (۴) (ملا محمد باقر شیرازی سے) چون خراگ</p> |
| <p>کہ قریب بقبض و متصرف آمدن۔ مؤلف عرض</p>                     | <p>در چمن آن سر و سوزون می شود (۵) در میان</p>       |
| <p>کند کہ تا آنکہ سد استعمال پیش نہ شود تصنیفہ معنی</p>        | <p>لالہ و گل بر سرش خون می شود (۶) (علی خراسانی</p>  |
| <p>دشواری است۔ و قیاس معنی دوم را پسند کنند</p>                | <p>(۷) تارگ افغان بسیل مانع گل حیدر است</p>          |
| <p>و بس کہ بامعنی حقیقی مطابق است بمعانی</p>                   | <p>بر سر گلہاے بستان عاقبت خون می شود (۸)</p>        |
| <p>عجم بر زبان گزارند و محققین فارسی زبان</p>                  | <p>مؤلف عرض کند کہ این است مصدر آفرینی</p>           |
| <p>ذکر این ترک کرده اند (اردو) (۹) قرب</p>                     | <p>ہر دو محققین بالا و شان تحقیق کہ کلام قدما را</p> |
| <p>حاصل کرنا (۱۰) قبض و تصرف میں آنا۔</p>                      | <p>بخصوص حقیقت جو بیان می کنند و فیصدہ معنی</p>      |
| <p>برسر چہری بودن (مصدر اصطلاحی) قائم</p>                      | <p>بدست ناظرین می گزارند محض مباد کہ (خون شکر</p>    |
| <p>بودن بر چہری است کہ لفظ سرد در اینجا صحیح معنی</p>          | <p>بمعنی واقع شدن ہلاکت و مجازاً جنگ شدن</p>         |
| <p>گزارد (نوری سے) گر لگد کوب صد جہا پاشا</p>                  | <p>بجایش می آید و (برسر چہری) بمعنی بوجہ آن</p>      |
| <p>باہمچنان بر سر و فا بودن (۱۱) (اردو) قائم</p>               | <p>چیر (اردو) کسی چہری وجہ سے خون ہونا لڑائی</p>     |
| <p>رہنا۔ (کسی بات پر)</p>                                      | <p>ہونا جنگ ہونا۔ صاحب آصفیہ نے (خون ہونا</p>        |
| <p>برسر چہری خون شدن (مصدر اصطلاحی) پر فرمایا ہے</p>           | <p>قتل ہونا۔ تلوار سے مارا جانا زخمی</p>             |
| <p>۔ صاحبان بہار عجم و اند بزرگین از معنی کت</p>               | <p>ہونا۔ مجروح ہونا۔</p>                             |

(۷۸۶۱) (۱۰۹۳۸)

|   |  |
|---|--|
| برسر چتری لر زیدن (مصدر اصطلاحی) کہ در بعض نسخ (برسر فکر) است صاحب انند                             |  |
| بقول بہار و بچروانند (۱) پاک داشتن از نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ ذوق سخن بہار                        |  |
| چیزی و (۲) کنایہ از رحم آوردن بچیری نسخہ را صحیح میداند کہ در مصرع اول (برسر فکر)                   |  |
| و مرادف (بچیری لر زیدن) کہ بجایش گذشت دارد کہ معنومون بستن کار فکر است نہ کار حرف                   |  |
| (خواجہ شیراز) چوبید برسر امیان خوش بای حال این مصدر اصطلاحی - بدون سند ہم                           |  |
| می لر زم کہ دل بدست بجان ابرویست درست و قرین قیاس است معاصرین عجم                                   |  |
| کار فر کیش کا مؤلف عرض کند کہ معنی اول بر زبان دارند صاحب بحر ذکر                                   |  |
| حقیقی است و معنی دوم مجاز آن کہ رحم بر (۲) برسر حرف آوردن ہم کرد کہ مستعدی                          |  |
| حال کسی بہان وقت پیدای شود کہ از زبانی این است بمعنی گفتار آوردن (ار و و) (۱)                       |  |
| حالش دل خوفناک شود (ار و و) خوف کرنا بات کرنا بقول آصفیہ فعل لازم - بولنا گفتگو                     |  |
| بقول آصفیہ (۱) ڈرنا - اندیشہ کرنا (۲) کرنا - اور اسی کا مستعدی (۲) کہلو انا - بقول                  |  |
| رحم کھانا - ترس کھانا - آصفیہ کسی عبارت کا منہ سے نکلوانا -   |  |
| (۱) برسر حرف آمدن مصدر اصطلاحی - برسر حرف برون مصدر اصطلاحی بقول                                    |  |
| بقول بہار و سخن آمدن و فرماید کہ این لفظ وارستہ و بچرو بہار برنگشتن از گفٹہ خود (۱)                 |  |
| از اہل زبان بہ تحقیق پیستہ (ملاطاف غنی - ریاحی ۵) ما عاشق زار جو بہ حرف خود ہم                      |  |
| (۵) جلوہ حسن تو آوردہ مر برسر حرف کا شیرازہ ربط و فقر حرف خود ہم با آن نسبت کہ                      |  |
| تو حسابتی و من معنی رنگین بستم (۱) ہم او فرمایا از گفٹہ خود بر گریہ ہم کہ چون منقلہ چشمہ بر حرف خود |  |

|   |  |
|---|--|
| <p>(ارو) اپنی بات یا قول پر قائم رہنا۔ کن<br/>         میں مستقل ہے۔ اسی کو ہم نے محاورہ وانان کہ (وارستہ) موجد این معنی باستنا و ہمین یک<br/>         ہند سے بھی سنا ہے۔ صاحب آصفیہ اور امیر نے شعر است و بہار و اند پیر و انش و نقل شعر<br/>         اسکو ترک فرمایا ہے۔<br/>         بر سر خون کسی مہمان شدن استعمال بہا (س) کافی نبود گردش گردون گزشتہ است<br/>         کسی شدن است بمعنی حقیقی (صائب س) در باد بر سر خود آسمان برفت کاشاعر گوید<br/>         خاک صحرائی قناعت تلخ بود کبر بر سر خونت سلیمان کہ آیا گردون را گردش او کافی نبود کہ بجالتی<br/>         مورتا مہمان نشد (ارو) کسی کے دسترخوان شدہ کہ (بوسیدہ گرد باد بر سر خود رفتہ است) یعنی<br/>         پر مہمان ہونا۔ کسی کا مہمان ہونا۔<br/>         بر سر خود اصطلاح۔ بقول وارستہ بمعنی خود سر بخود سری خود (گرد باد) را قائم گرد پس بر<br/>         و خود رای و اختیار خود۔ (اشرف س) کافی نبود سر خود رفتن) مصدر است مرکب کنایہ از<br/>         بارش گردون گزشتہ است پڑہ گرد باد بر سر خود سر شدن و ازین مصدر مجرود (بر سر خود)<br/>         خود آسمان برف پڑو بہار در نسخہ قدیش گوید را بمعنی (خود سر) اسلانی توان گرفت چنانکہ<br/>         کہ کنایہ از خود سر و خود رای و در مصرع دوم وارستہ خیال کرد و آنا تکہ در کلام اشرف تصدیق<br/>         اشرف بجای (برف) (برفت) نوشتہ و در نسخہ جدید شکر و اند با وجود آن پی بحقیقت نبروہ اند<br/>         متحد با وارستہ و صاحب اند در مصرع اول و (اتفاق شان در معنی اصطلاحی با وارستہ)<br/>         (بارش) را (گردش) نوشتہ و در مصرع دوم از انست کہ او شتاق ایجاد است و اینان</p> | <p>برف ہر (برفت) نگاشت مؤلف عرض کند<br/>         کہ (وارستہ) موجد این معنی باستنا و ہمین یک<br/>         صاحب آصفیہ اور امیر نے شعر است و بہار و اند پیر و انش و نقل شعر<br/>         استعمال بہا (س) کافی نبود گردش گردون گزشتہ است<br/>         در باد بر سر خود آسمان برفت کاشاعر گوید<br/>         کہ آیا گردش او کافی نبود کہ بجالتی<br/>         کہ (بوسیدہ گرد باد بر سر خود رفتہ است) یعنی<br/>         کسی کا مہمان ہونا۔<br/>         بر سر خود اصطلاح۔ بقول وارستہ بمعنی خود سر بخود سری خود (گرد باد) را قائم گرد پس بر<br/>         کافی نبود سر خود رفتن) مصدر است مرکب کنایہ از<br/>         خود سر شدن و ازین مصدر مجرود (بر سر خود)<br/>         گوید را بمعنی (خود سر) اسلانی توان گرفت چنانکہ<br/>         و آنا تکہ در کلام اشرف تصدیق<br/>         و در نسخہ جدید شکر و اند با وجود آن پی بحقیقت نبروہ اند<br/>         و (اتفاق شان در معنی اصطلاحی با وارستہ)<br/>         نوشتہ و در مصرع دوم از انست کہ او شتاق ایجاد است و اینان</p> |
|---|--|

(۶۸۶۱)

|   |   |
|---|---|
| پایبند اعتماد و اعتماد - قائل (ارو) و دیکھو | بر سر خویش پیش خود برپا - مؤلف عرض کند کہ |
| بر سر خود رفتن -                            | ازین شعر مصدر -                           |

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| بر سر خود بودن - مصدر اصطلاحی - بقول | ب (بر سر خویش بودن) حاصل می شود کہ خان |
|--------------------------------------|--|

بجز خود و خود رای بودن مؤلف عرض کند در چراغ این را بمعنی خود و خود رای بودن کہ (بر سر خویش بودن) بچہن معنی می آید موافق نوشته گوید کہ (پیش خود برپا) مرادف اینست قیاس است اگر سندی پیش نکرده عیبی نیست کہ و از ہمین شعر استناد و این را منسوب بہ وحید معاصرین عجم بزبان دارند (ارو) خود کند و صاحب بحر ہم ذکر ب (ارو) مؤلف ہونا - خود سری کرنا -

|  |   |
|--|---|
| بر سر خود رفتن - مصدر اصطلاحی - کنایہ از | معنی لفظی یعنی دیگر نذار و و تسامح خان آرزو است |
|--|---|

و سر شدن - سندان با صراحت کافی بر (بر سر کہ) پیش خود برپا) مرادف (ب) شمار و حقیقت (ارو) نقل کرده ایم (ارو) خود سر چون خود اینست کہ (پیش خود برپا بودن) مرادف (ب) باشد سر بر کرنا صاحب آصفیہ نے (خود سر) یعنی (ارو) (الف) دیکھو (بر سر خود) (ب) خود ہونا خود رای - خود پسند - لکھا ہے اور (خود سری) خود را سے ہونا - خود سری - خود رائی کرنا -

|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| معنی خود رائی - خود پسندی - سرکشی - | بر سرخی زون گل - مصدر اصطلاحی - بقول بہار |
|-------------------------------------|---|

|   |  |
|---|--|
| (الف) بر سر خویش - اصطلاح - بقول وارستہ | رنگین شدن اور اقل گل - چہ اول موسم خوب |
|---|--|

و بہار و مانند مرادف (بر سر خود) کہ گذشت - رنگین نمی باشد بعد یک چندی بایدہ و رنگین (شرف سے) اینقدر ہم نمی توان بودن و می گرد و صاحبان بھر و مانند نقل شمارش مؤلف

|  |   |
|--|---|
| عرض کند که تجرید ما اینست که رنگینی گل بوسم بهار | عرض کند که کمال قوت و غلبه را بیچ تعلق باین |
| مخصوص است و این مصدر کنایه ایست از موصوف         | مصدر نیست با جمله (۱۱) (بر سر دست آمدن      |
| بهار رسیدن زمین ارضی و انشای (جامع می)           | چیزی) یعنی (بدست آمدن چیزی) است             |
| در دست و از مرغ چمن و ستان خوشست                 | دیگر بیچ و (۲) (بر سر دست آمدن کسی) مقابله  |
| گل چو بر سرخی زند وقت سیه ستان خوشست             | کردن باشد با کسی (ارود) را با هاتمه آنها    |
| (ارود) بهار آنها                                 | (۲) مقابله کرنا                             |

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| بر سر دست آمدن                                   | مصدر اصطلاحی بهار                     |
| مصدر اصطلاحی                                     | (الف) بر سر و ندان رفتن               |
| گوید که یعنی بر سر جنگ آمدن است (ملا ابوالبرکات) | یعنی بر سر کنایه مؤلف عرض کند که مایه |
| نیر (رباعی) هر دل که بزم حاصل است                | معلو با تش از صراحت کنایه باز داشت    |
| در یاد لب تومی پرست آمده است                     | و این مرادف                           |

|   |   |
|---|---|
| سزلف تو آورده بدست                        | پنداشت که شب (ب) بر سر و ندان شدن است کنایه از            |
| بر سر دست آمده است                        | هم او گوید که این (۱۱) (آمدن بعضی ناخوشی کسی) و مجاز (۱۲) |
| عبارت که در مناظره از زبان شب باروز       | یعنی خود سری کردن و شتر بی چهار شدن                       |
| آورده که چون بر سر دست می آیم             | نخچه از چنانکه دندان که از حسن و قبح چیزی خبر ندارد       |
| آفتاب می رباییم                           | یعنی کمال قوت و غلبه است                                  |
| می شود صاحب بحر گوید که مرادف (بر سر جنگ) | شرف الدین شغانی (الف) با وجود آنکه                        |
| آمدن است که بجایش گذشت مؤلف               | سکبری از اجلاف خورد و بر سر و ندان                        |

(۲۸۳۱)

آن نامقدمی رود (النوری با) ازین معنی حقیقی است (ظهوری با) با سخن از  
 دندان بکشم جو تو با بو که ترا بر سر دندان شوم بوس نکبت موئی بچو پنهان از حساب بر سر راه  
 (ارو) و الف و ب را معروض ناخوشی خبر آید ب و از همین قبیل است  
 بین آنرا (۲) خود سر مو نا خود سری کرنا - (ب) بر سر راه نشستن **بمعنی نشستن با انتظار**  
 قابوسے با هر مو نا - دکن میں کہتے ہیں بتر کسی (ولہ سے) بجلدی چون نگاه تیز بینان کا  
 بی چهار مو نا - یعنی کسی کے قابو میں نہ رہنا خواہم ب نشستن بر سر راه سبا از من نمی آید ب  
 بر سر رویدن **مصدر اصطلاحی - بقول و است (ارو) الف** سرگ پر آنا (ب) راه دیکھا  
 و بھر و بہار - مرادف بر رو رخ و ویدہ دیو **بقول آصفیہ انتظار کرنا چشم برہا ہوا -**  
 کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ دویدن کسی بر سر رفتن چیزی **مصدر اصطلاحی بقول**  
 بر سر کسی بکشم و غضب (حسن رفیع سے) بہار معروف و بقول صاحب اند مرادف  
 پامال در و عشق شد آخو دل رفیع ب چون (بر سر گذشتن چیزی) است مؤلف عرض کند  
 اشک اگر چه بر سر قرگان و ویدہ بود ب - کہ واقع شدن چیزی بر سر انسان مرادف (بر سر  
 (طغراسے) گراز خوان گردون لب نان شکستہ آمدن) کہ گذشت (حافظ شیراز سے) سر ارادت  
 ب و و بر سر ہم بہر تاوان گرفتن ب (ارو) ما آستان حضرت دوست ب کہ ہر چہ بر سر مامی  
 کسی پر غصہ سے دوڑنا - ارادت اوست ب (ارو) و کچھو بر سر آمدن  
 (الف) بر سر راه آمدن استعمال - بدیافت بر سر رنجستن استعمال **بمعنی اگلندن چیزی**  
 چیزی یا برای مزاحمت کسی بر سر راه رسیدن بر سر (صائب سے) از ہوا جوئی درین دریا

(۱۲۱۲)

(۱۲۱۲)

|   |   |
|---|---|
| <p>گویی چون جباب با بر سرین خانه را آخر سوبای خا<br/> ریخت با (اردو) سر پر گرانا۔<br/> بر سر زبان داشتن مصدر اصطلاحی۔ (۱)</p>   | <p>در اندیشه شدن و بقول بهار و راندیشه فرو<br/> مؤلف عرض کند کسی که در اندیشه غرق شود<br/> سر خود را بر دست تکیه کند و مابین کتاف را بدون</p>   |
| <p>یا و داشتن و حافظ آن بودن و (۲) مجازاً واقف<br/> بودن از آن (انوری) بر سرم هر چه عشق<br/> بنوشته است بیک بیک بر سر زبان دارم<br/> (اردو) نوک زبان رکنا۔ صاحب<br/> اصفیه نوک زبان کرنا اور نوک زبان ہونا<br/> کا ذکر فرمایید۔ (۲) واقف ہونا۔</p>  | <p>سند استعمال انگلیسیم کہ (سر پر دست زدن)<br/> البتہ موافق قیاس است و (بر سر زدن)<br/> برای این معنی خلاف قیاس و همچو معانی راندنی<br/> باید یا قول محققین اہل زبان همچو ناصری و سوری<br/> و جامع زاردو غور و فکر کرنا۔ سوچنا۔</p> |
| <p>بر سر زدن مصدر اصطلاحی۔ بقول ضمیر<br/> بر بان و بہار و بجز و مؤید را اے نمودن<br/> عرض کند کسی کہ بی خود و بی عقل می شود<br/> بر سر خود می زند در عالم بخودی و دیوانگی و<br/> بحالت غم و اندوہ ہم دست بر سر می زند و</p>   | <p>(۳) بر سر زدن۔ بقول ضمیر بر بان ظاہر<br/> و صاحب مؤید گوید کہ معنی ترکیبی این ظاہر است<br/> مؤلف عرض کند کہ مقصود سہر و محققین از معنی<br/> لفظی و لفظی است دیگر بیچ (اردو) سر پینا<br/> سر پر مارنا۔</p>                        |
| <p>استعمال این در طعقات بر (بر سر زدن دست)<br/> می آید (اردو) آپے مین زہنا دیکھو بخود نمودن<br/> (۴) بر سر زدن۔ بقول ضمیر بر بان و بجز و مؤید<br/> چیزی را بر سر چون گل و گلہ دستہ و شاخ گل و شاخ<br/> واقف و پر و مسواک و مانند آن (علی قلی بیگ<br/> ترکان) تا شود مرغ چمن داغ بہ رنگ کہ است</p> | <p>(۴) بر سر زدن۔ بقول بہار و بجز استوار کردن<br/> چیزی را بر سر چون گل و گلہ دستہ و شاخ گل و شاخ<br/> واقف و پر و مسواک و مانند آن (علی قلی بیگ<br/> ترکان) تا شود مرغ چمن داغ بہ رنگ کہ است</p>                                   |

و میرند فاخره اسر و چو گل بر سر خویش مولف که گذشت (سائب) آنکه گل بر سر زندگان  
 عرض کند که این معنی متعلق است بترکیب چنانکه هنگام زدن پادوست را با شام گل کیان  
 بر افسر بر تارک زون بجایش گنشت و همه بر سر می زند (ار دو) (الف) سر پینا تیل  
 مرکبات این بجای خودش می آید و لیکن در تعریف آصفیه ماتم کرنا غم کرنا نوحه کرنا (نصیر)  
 این بقائم کردن بر سر (پتوار) استوار کردن خیال زلف میں سر سے نصیر پینا کرنا  
 بر سر است رفتن و مقصود از بر سر نهادن سانب گیا ہے لکیر پینا کرنا (ب) پھول بر سر  
 و قائم کردن و پوشیدن است (ار دو) سر بر سر تنگ راندن مصدر اصطلاحی بقول  
 رکھنا پینا لگانا قائم کرنا - انڈی یعنی تیز کردن تیغ و خنجر و امثال آن  
 زلف بر سر زون دست یا چوبی اصدور (برفان خوردن و نشستن) مولف عرض کن  
 اصطلاحی که باید که این مصدر مرکب را مضاف کنیم  
 زلف حرکتی که بحالت غم و اندوه سر زند از تیغ و امثال آن و بغیر اضافت معنی بیان کرده  
 بخوردی و بجای متعلق یعنی اول (بر سر زون) محقق درست نمی شود حیف است که سزا  
 دست مخفی مباد که اضافت این مصدر مرکب پیش نکرده و معاصرین عجم و متحققین فرس ازین  
 سوی (چوبی) مخصوص نیست بلکه هر چه در مصدر اصطلاحی ساکت (ار دو) پھر چنانا  
 دست بحالت غم و اندوه باشد بدان بر سر بقول آصفیه پتھری لگانا دھارتیز کرنا  
 می زند و (ب) گل بر سر قائم کردن یعنی بر رکھنا (خنجر) چٹا یعنی نہیں خنجر کو پتھراف  
 دستار زونش متعلق یعنی چهارم بر سر زون بید روی کار گرتے ہیں گلے کو خاک

ار دو



پتیرنج کرتے ہیں

(الف) بر سر سنگ نشان دن مصداق اصطلاح

بر سر سنگ زون (برصد اصطلاحی) (ب) بر سر سنگ نشستن (الف) بقول

بقول بہار و اسناد (۱) گنایہ از ظاہر کرون بہار گنایہ از خوار و بی اعتبار کرون و (ب)

و گفتن و (۲) بمعنی حقیقی شکستن پتیری بر سنگ گنایہ از خوار و بی اعتبار شدن (ب) پتیری کاشی

چون بسینہ و شیشہ و مانند آن و (۳) بمعنی تیزه بابت سنگین دلی ہر سو بہ نیرنگ پتیرنج

کرون تیغ و تخر و مانند آن و (۴) بمعنی عیار عاشقان را بر سر سنگ پتیرنج (حسن تاثیر)

گرفتن مؤلف عرض کند کہ سدیک معنی ہم نیاوردم بہر ت نام چون نقش نگین پتیرنج

پیش نشد و معنی اول را بدون سند استعمال کجور قاری پتیرنج نشانده (دولہ) زبان

تسلیم نکنیم کہ موافق قیاس نیست البتہ معنی تخرنگ پتیرنج پتیرنج پتیرنج

دوم و سوم و چهارم موافق قیاس است و سنگ پتیرنج از زور پتیرنج ذکر (پتیرنج) گروه

مخصوص است باضافت خاص یعنی اضافت گوید کہ گنایہ از زبون گشتن و معذب شدن

بسوی شیشہ و امثال آن برای معنی دوم است صاحب بحر رب (ب) شفق باخان آرزو

و اضافت تیغ و امثال آن برای معنی سوم و بذیل آن ذکر (الف) ہم کرده مؤلف عرض

و اضافت زور و نقرہ و امثال آن برای معنی کند کہ آئین عجم است (الف) لازم و مجرم را تعذیباً

چهارم بہر صراحت کامل و اسناد معانی این بر سر سنگ نشانده و او در گرمی آفتاب عذابے

(بر سر سنگ زون) معنی آید کہ مرادف این است می کشد (الف) خلاق رسوا ہم پس (الف) و (ب)

زار و (د) دیکھو بر سنگ زون - شغدی و لازم از ہمین رسم است (زار و)

والفلسفہ اور ویسا دہد سو اکر (ب) سزا یا نامہ ہو یا خزانہ و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محفل  
 بر سر شدن [مصدر اصطلاحی بقول بحر معنی استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان  
 آفر شدن صاحب اند گوید کہ مرادف (بر سر چون کسی را ابتدای مصیبتی بیند بخت او این مثل  
 آمدن عمر است کہ گذشت (بر سر و س) زنت (ار و و) یہی فارسی مثل اردو میں مثل  
 عمر بر سر شد بر سوائی مراد این ہوس نہیں جان ہے صاحب محاورات ہند نے اس کا ذکر کیا  
 بی حاصل نرفت پؤ مؤلف عرض کند کہ ہے اور فرمایا ہے کہ بنی آدم پر نیک و بد جو آتا  
 موافق قیاس است و معاصرین عجم مثل (الف) سب گزر جاتا ہے۔ دکن میں کہتے ہیں  
 (بر سر شدن) می کنند کہ می آید (ار و و) آخر جو کچھ ہر آئے (اچھا ہو یا بُرا) گزری جائے  
 ہونا۔ دیکھو باخر آمدن۔ (الف) بر سر قدم است مقولہ۔ وارثہ بنکر

(الف) بر سر قدم است مقولہ۔ وارثہ بنکر

بر سر صحران اگلندن راز [مصدر اصطلاحی (ب) بر سر قدم بودن (ب) گوید کہ ویریت  
 بقول اند افشای راز کردن و فرماید کہ مرادف بودن باشد و فرماید کہ چون کسی بیت انخلا  
 (بر سر بازار نہادن) است مؤلف عرض برود گویند (بر سر قدم است) (فوقی نروی  
 کند کہ بدون سند استعمال این را تسلیم نہ کنیم) مگر آن زلف چھپشی دارو پؤ کہ شب و روز  
 کہ کنایہ لطیف نیست معاصرین عجم بزبان ہند بر سر قدم است پؤ مؤلف عرض کند کہ گذشت  
 و محققین فرس ازین ساکت (ار و و) راز بیت انخلا برای رفع حاجت بر سر قدم است  
 فاش کرنا۔ بقول آصفیہ مجید کھولنا۔ انہمیں عادت این مصدر مرکب و مقولہ قائم  
 بر سر فرزند ہر چہ آید بگذر و روشن حساب شد (ار و و) (الف) پچانے میں ہے (ب)

(ب) بر سر قدم بودن (ب) گوید کہ ویریت

بر سر فرزند ہر چہ آید بگذر و روشن حساب

بیت اٹھلین ہونا (قدیم پر ہونا) کہہ سکتے ہیں۔ استعمال (الف) باصا اور فارسی درمختات ہی آیا

بقول آصفیہ کھڈی کا پایہ پیمانہ کے اندر کا پیمانہ (ارو) (الف) برسر کار۔ بے کار کا مقابل۔

یا وہ پایہ جس پر پاؤں رکھ کر بیٹھتے ہیں۔ کام پر مامور۔ باکار (ب) کام کے لئے آنا۔

(الف) برسر کار اصطلاح۔ صاحب بہانہ۔ برسر کار آنا جیسے آنا۔ آپ تو برسر کار آئے

(ب) برسر کار آمدن نسبت (ب) گوید کہ شرمین۔ بے کار نہیں ہیں۔ برسر کار ہونا۔

نمودن در کاری و فرماید کہ از اہل زبان برسر کار آوردن مصدر اصطلاحی۔ آمادہ

پہ تحقیق پیوستہ۔ صاحب اند نقل نگارش لفظ کاری و مشغول بکاری کردن (ظہوری) (ب) (ظہوری)

عرض کند کہ (الف) باصافت سر۔ در صحا اور برسر کار آتیان آوردہ حرف توہم اگر خواہند تون

فارسی معنی مشغول بکار است چنانکہ (ظہوری) خبر بخرش ساخت خاموشم (دولت) عشق آورد

(ب) برسر کار اندستان لطف شامی بر فرید (ب) برسر کارم پو کرو در ملک در و سہارم (ب) (ارو)

ہفتہ بار اخبار جمعہ تعطیل نیست (ب) (انوری) کسی کام پر آمادہ کرنا کسی کام میں مشغول کرنا۔

(ب) دست در کار عاقبت نشود پوہر کج مشق (الف) برسر کار رفتن (اصا و اصطلاحی)۔

برسر کار است (ب) پس معنی حقیقی (ب) (ب) برسر کار شستن بقول بہار و بھرواند

کاری آمدن (ب) مشغول بکار آمدن و مشغول بکار ہر دو معنی مشغول شدن بکاری مؤلف عرض کند

بودن شدن است نہ شروع کاری کردن کہ موافق قیاس است۔ معاصرین عجم بزبان وادع

و معاصرین عجم با اتفاق وارد تا آنکہ سند (محمد علی سلیم) شد بہار و رفت ہر کس برسر

استعمال پیش نشود و اعتبار رائے شاید غلطی بہا کہ کاری سلیم و منتخب ہمہ دپس کاری کہ مید

(۱۹۹۷)

(۱۹۹۷)

نشست (طالب آملی) از بان مار شده اصطلاحی پس معنی بیان کرده محققان بالا اصلا  
 موی برتن دشمن و چو تیغ موی شگافش نشست درست نمی شود و بکار نمی خورد و حق آنست  
 بر سر کار با (اردو) کسی کام بین شغور اینست که این مصدر مرکب بعضی تحقیقی اوست و لفظ  
 بر سر کسی بچیدن | مصدر اصطلاحی بقول (چیزی) تعمیم قائم کردن درست نباشد بلکه  
 و ارسته (اسماجت کردن و تیره کردن) باید که تخصیص کار گیریم و معنی بیان کرده  
 را و (۲) فریاد که نیز معنی است از گشتی حیا نشان را بدون اسناد استعمال کنیم که  
 بر نسبت معنی اول گوید که (راغی) کردن امر و شریک حال بود کسی کوزیر نقد از جمله  
 را و ذکر معنی دوم هم کرده مؤلف عرض کند (الف) بر سر کسی و و ایندین | معنی اصطلاحی  
 که (مع) بعضی تحقیقی و با هر سه معانی همان (بر سر) بر سر کسی و و بچیدن (الف) و (ب)  
 بچیدن) که بجایش گذشت و سند استعمال بقول بهار کنایه از شرسند کردن کسی را بچینی  
 این هم بهر آنجا مذکور (اردو) و دیگر بر سر بچیدن حرکات و سکنات بچینی که از آن کس و بچینی  
 بر سر کسی چیزی شدن | مصدر اصطلاحی - آید و از بهار بود (در رویش) و (هر می) (ب)  
 بقول و ارسته شریک شدن بر او و او را زیر پریشانی گم و آرد بچینی من بلکه بر سر  
 چاق خوردن استن - بهار و اسناد نقل نگارش به نشان کاکلم بود (طغراس) گل خیری و بچینی  
 مؤلف عرض کند که هر سه تحقیق سندی پیش بر هم چون نه دور بود که بچینی خود کرده باشد  
 کرده اند و تو انیم گفت که بهار و شریک بچینی بهار و اسناد نقل بهار کرده  
 بر سرین باشد | معنی است سندی این مصدر مؤلف عرض کند که (الف) و (ب) بچینی

و معتدی است و این فرق از معنی حقیقی دویدن (که زانی البحر) و سندان از انوری بر بر سندان  
 و و آیدن پیدا است پس هر دو را به یک معنی داشتند (گذشت (اردو) تقدیرین گننا  
 آورون قابل خیال است و از هر دو سندان به معنی هاری تقدیر یون هی لکها هو گننا  
 یا لایچه طاهری شود همین قدر است که (الف) بر کشیدن اصوات اصطلاحی -  
 معنی شود آیدن و پریشان کردن است (ب) بر کشیدن آه چکان (الف) بقول (خان)  
 و سرح از کلام و آله پروی حاصل می شود آرزو در چرخ بگیرند و تمام و از هر دو  
 (بر سر و آیدن کسی و کسی را) است و کشیدن (سیلم) چون تنگه طرفان کجاست  
 است که چون کسی را بشوراند و پیشانی می زناش می کشند بر سر او می کشند که چون  
 کشند می آید بر کسی بر کسی همچون دیوانه بر سر می کشند و در باید که تحقیقت همیشه بر سر  
 یعنی لازم یعنی بر کسی و بر کسی که بر کسی کشیدن آنست که نواصان برای حفظ هویت  
 کردن بر کسی است بخواند بشر از کتاب کشید از معنی و تلخی آب شور در میان طرفی از شیشه  
 بر او است زمین معنی بر سر و بر سر (گوشه) ساخته بر روی گیرند یعنی سر او را داخل  
 از روی (الف) کسی که خوشه و آله پریشان می کشند بر آن خوله در و بر پای زنده است  
 که با سوزن کشند  
 است و جوانه خان آرزو فرماید که بگیرد تمام  
 از تقدیر کسی نوشتن (که بر نوشتن) به هر چه در کشیدن به هر چه در کشیدن که بر  
 از تقدیر و حکم آید و نقد پیشانی است (کشیدن) یعنی کیا رخودن شراب تمامه چنانچه

(الف)

از وی چیزی نماند (ابراہیم اوجھ سے) و بجالتی کہ شیشہ بھی مطلق آئینہ گیریم پوشیدن  
 اگر تیغ بار و تو ساغر کیش و قلعہ را سپر سانہ همان طرف آئینہ بر سر و روی کہ نحو اصمان  
 بر سر کیش (کھناپ سے) بکش در زندگی نحو اسی استقامت کنتہ تا چشم شان و ایا باشد  
 هر دانه جام نستی بر سر بڑ کہ باشد در بلا بودن و دین و مین از اثر آب محفوظ و تنفس شان  
 بر از بیم بلا بودن و مؤلف عرض کند کہ انقباض باقی ماند بواسطہ نئے کہ از ان طرف بالاس  
 بمعنی حقیقی است یعنی گرفتن بر سر شامل بر سطح آب می رسد (ار و و) (الف) سر بر  
 ہمہ معانی کشیدن و بجالت انصافت بسوی کھینچنا پہنا۔ رکھنا (ب) ساغر یا جام یا قلعہ  
 چیزی معنی خاص پیدا می شود کہ متعلق بمعنی کھینچنا یا شیشہ کی تمام شراب کو ایک وقت میں پینا  
 و اور جہانگیر بر سر کشیدن تلج بمعنی پوشیدن اور وہ آئینہ کا عذاب سر اور چہرے پر چڑھائینا  
 تلج و در بر سر کشیدن تیغ اور اوہ قتل کردن جو در پامین غوطہ لگانے کے استعمال کرتے ہیں  
 و در بر سر کشیدن جام و پیالہ و قلعہ زامٹا بر سر گذشتن چیزی مصدر اسطلاحی بقول  
 آن یعنی (ب) گناہ باشد از خوردن شراب و نذر اوف (بر سر رفتن) کہ گذشت بہار بر  
 کہ دوران است تمامہ کہ نتیجہ آمدن معروف قانع مؤلف عرض کن کہ معاصرین  
 جام و غیرہ بر سر چہینا است کہ قلعہ یا جام بجم بزبان دارند و محاورہ کہ گذشتہ  
 بقی نماید مخفی مباد کہ ... ششلیق بہ زمین است (ار و و) بر سر رفتن  
 بجالتی کہ شیشہ را پینا یا شیشہ گیریم بر سر فرکان (ار و و) مصدر اصطلاحی  
 از قبیل (ب) بر سر کشیدن جام و قلعہ یا شیشہ گناہ باشد از خوردن شراب و نذر اوف

|   |   |
|---|---|
| از کلام حسن رفیع بر (برسر و دیدن) مذکور شد صاحب بحر (۳) و (۴) را مرادف (بردوش | مرادف اشک و دیدن که بجایش گذشت (ارو) نویسه تیغ و اشتن) گوید و وارسته نسبت |
|   | (۲) همزانش مؤلف عرض کند که باها نجا                                       |

|  |  |
|--|--|
| بر سر من اصطلاح بقول وارسته و بهار و خیال خور را ظاهر کرده ایم و در اینجا همین قدر | بهر یعنی بذمت من و عهد من مؤلف عرض کند کافی است که بوسیله همین یک سند طغر محققین |
|--|--|

|  |   |
|--|---|
| که معاصرین عجم بر زبان دارند و عوض من  | با نام و نشان این بر چهار مصدر راقم که          |
| استعمال ما کنند عالی (ع) عجب حریفی کرده و هر آنچه از کلام طغر استنبط می شود عملی که بانو | و علم از تو با و گروطم تو بر ساخته است بر سر من |
| (ارو) پیرے سر پیرے و...  | در بر سر کافر که مسلمان شود تیغ و اشتن) است     |

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| را بر سر نو مسلمان تیغ بودن | اصطلاحی حیف است از محققین بالا که از لفظ و معنی |
|-----------------------------|---|

|                               |  |
|-------------------------------|--|
| (۲) بر سر نو مسلمان تیغ داشتن | (۱) بقول بهار سر و کاری ندارند و نمیدانند که مصداق و |
|-------------------------------|--|

|                              |   |
|------------------------------|---|
| (۳) بر سر نو مسلم تیغ و اشتن | مرادف (بر) لفظاً و معنی با سندا تعلق دارد پانزده و خیال |
|------------------------------|---|

|                             |  |
|-----------------------------|--|
| (۴) بر سر نو مسلم تیغ گذشتن | نومسلمان نمی کنند که از مصداق اصطلاحی موضوع نشان |
|-----------------------------|--|

|   |   |
|---|---|
| تیغ بودن) و (۲) بقولش مرادف (بردوش) چه باشد (ارو) و کیهو (بردوش) نومسلمان | مسلمان تیغ داشتن) که گذشت (طغرا) تیغ بودن و داشتن |
|---|---|

|  |         |
|--|---------|
| چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ بر سر و برگ آوردن | اصطلاحی |
|--|---------|

|   |  |
|---|--|
| نیست غم هندوی چشت گزته ابرو بودم بساز و سامان مهیا کردن (ظهوری) (۵) |  |
|---|--|

(۵) (۵۸۲۵)

|  |   |
|--|---|
| خروجیدیم بکام خوشستن اسباب ناکامی بوسانہ غلطند بگر برسریگر نمفتند بزار و و ایک | دیرگ خود را بر سر و برگ مراد آرم بزار و بی یک گرنا بقول تصفیه او پسته گرنا گستر |
| ساز و سامان کے ساتھ ہتیا کرنا۔   | سے متوجہ ہونا۔  |

|  |  |
|--|--|
| بر سر صبح اسطلاح بقول صاحب روزنامہ بر سر غنچہ اصطلاح بقول برہان بضم اول                | بجو از سفر ستمہ ناصر الدین در شاہ قاجار بافتا و غین نقطہ دار تخم سر و کوہی و آن سیاہ رنگ |
| سر در با بستی ہمہ و ب تحقیق اور بکلام قد بلادہ و سر بی شود و سفوف آن کرم حدرہ راعی کشد | بر سر کوہی ابر کیگر (طوری ص) از بگی و آری با بعد ب (چراغ بول) و (شیرا العری بول)         |
| تیز بچہ بکشد پست تیر بکشد بزار اول و   | صاحب بچہ بکشد بزار اول و   |
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و   | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و   |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |
| بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و | بسی بچہ بکشد بکشد بزار اول و |

(۱۵۶۱)



|  |   |
|--|---|
| بمعنی گل برس مرگب اضافی است و بر سبیل مجاز بقول بهار و انند مسکوک گردانیدن - | تخم برس را آنچه برس گفتند که تخم در گل می باشد (واله بروی سه) از چرخ بهیج است |
| و برس نخچه قلب اضافت است و برس تسلی دل و آله و بر سکه رساندیم ز مختصری یا    | (ارو) و کجوا بهل -  |
| بر سکه رساندن مصدر اصطلاحی (ارو) مسکه ک کرنا -                               | بر سکه رساندن   |

برسم بقول سروری بحواله مؤید بر او سین مهله بوزن مرهم کتابیکه آتش پرستان در چین پرستش آتش و خزان بدست گیرند صاحبان سراج و برهان و محققین دیگر هم ذکر این بحواله سروری کرده اند صاحب نیند این را بذیل لغات فارسی جاواده مؤلف عرض کرد که مجاز معنی دوم است که حقیقت آن همدرا نجان ذکر شود بعضی فارسیان بنا و آهنی از ماخذ کتاب آتش پرستان را برسم نام کردند و در اصل برسم کتابی نیست بلکه همان است که بر معنی دوم می آید (ارو) برسم آتش پرستون کی ایک کتاب کا نام ہے جو پرستش کے لئے پڑھتے ہیں۔

برسم برسم بقول مجاز گیری شاخه می با یک بی گره بدرازی یک وجب باشد که آتش پرسم پاکت یا آتش پرسم روی که در شان آن از آهمن باشد و نامش (برسم چین) و در غرضی مدقور مانده طهران از طلا یا نقره یا مس که (برسم وان) نام دارد و گذارند و در مین نسکی از شکس های ژند یا عباوت گردون یا طعام خوردن چند عدد برسم بدست گیرند و شرط برسم بدست گرفتن بدین شستن و جامه پاک پوشیدن است چنانچه بجهت

خواندن ننگ و نذیر او همی و پنج برسم بدست گیرند و چون یکبار ننگ و نذیر او خوانده  
شود آن برسم باطل گردد و بجهت خواندن ننگ پشت بست و چهار برسم بدست گیرند  
و هنگام خوردن خوردنی پنج برسم حکیم فردوسی را پرستند آذرنزد و هشت پاهمی  
رفت با پا برسم پشت پا چو از دور جای پرستش بیدار شد از آب و پیده خنجر با پا  
و فرود آمد از اسپ برسم بدست پا برسم همی گفت و لب را بست و فرمایند که  
این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و از دشیر نام داشت و او را  
مجوسیان در بدی دانستند و حضرت اشیا فی محض کجوتیه تحقیق لغات فرس به آنها ابدیش نوشت  
از زمان طلبدیه بود تحقیق نموده نوشت (انتهی) صاحبان برهان و رشیدی و ناصر  
و کزین کرده اند صاحب جامع گوید که گرفتن برسم بدست گو یا نیز ز و نهوی مسلمانان باشد  
نشان آرزو در سراج گوید که بقول بعض گیاهی و این بی تحقیق است و هیچ بیان است که  
شروعاً در جهانگیری نوشت مؤلف عرض کند که برسم نام درختی است که گذشت فارسیان  
قدیم زیادتیم تخصیص در آخرش شاخهای این درخت را نام کرده اند که بعبادت مخصوص است  
یکی از معاصرین زردشت با ما گفت که اگر شاخهای درخت برسم بدست نیاید برجه و هم  
از شاخهای درخت هوم یا گز یا آنا را می گیرند (الخ) پس چنان معلوم می شود که محققین  
بالابنا و اقصیت از ماخذ لغت برسم (را) به درخت هوم یا گز یا آنا تخصیص کردند و اصل  
درخت را گذاشتند که در وجه قسمیه این داخل است با جمله این لغت زرد و پازند باشد  
(ار و) برسم او را شاخون کا نام ہے جنگو آتش پرست لوگ درخت برسم یا هوم یا گز

یا آثار سے حاصل کر کے اپنی عبادت کے وقت استعمال کرتے ہیں۔ مؤنث۔

|  |  |
|--|--|
| <p>برسم چین اصطلاح۔ بقول برہان باجویم فارسی و آشدان کہ مرکب است از برسم و دان<br/>         بروزن فرور دین کا روی بود کہ و سہ انہم از و دان بقول برہان لغتی است کہ چون در<br/>         آہن بود و فارسیان بدان برسم از و رخت آخر گلہ آید معنی ظرفیت بخشید۔ ماس گوئیم<br/>         سیرند۔ صاحبان بحر و مؤید و سراج و اندر ہم ذکر کہ و آن متبدل و آن است کہ امر حاضر باشد<br/>         این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ حقیقت برسم را می مہلہ بدل شد بہ نون چنانکہ تار و<br/>         بر معنی و دوش مذکور شد و این اسم فاعل ترکیب است و این لغت مرکب اسم فاعل ترکیبی<br/>         است بمعنی حقیقی و ذکر این بر معنی و دم برسم است و بس و خیال ہا نسبت ہنہ این قسم<br/>         گذشت (ار و و) برسم چین۔ فارسی میں مرکبات ہمیں است چنانکہ قلمدان و قہودہ و<br/>         اوس چہری کا نام ہے جس سے شاخ ہاے و امثال آن و تصفیہ و آن بجائش کہیم لار و و<br/>         درخت برس کاٹی جاتی ہیں جن کا نام برسم ہے و اوس طرف کا نام ہے جس میں برسم<br/>         ہے۔ مؤنث۔</p> | <p>برسم چین اصطلاح۔ بقول برہان باجویم فارسی و آشدان کہ مرکب است از برسم و دان<br/>         بروزن فرور دین کا روی بود کہ و سہ انہم از و دان بقول برہان لغتی است کہ چون در<br/>         آہن بود و فارسیان بدان برسم از و رخت آخر گلہ آید معنی ظرفیت بخشید۔ ماس گوئیم<br/>         سیرند۔ صاحبان بحر و مؤید و سراج و اندر ہم ذکر کہ و آن متبدل و آن است کہ امر حاضر باشد<br/>         این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ حقیقت برسم را می مہلہ بدل شد بہ نون چنانکہ تار و<br/>         بر معنی و دوش مذکور شد و این اسم فاعل ترکیب است و این لغت مرکب اسم فاعل ترکیبی<br/>         است بمعنی حقیقی و ذکر این بر معنی و دم برسم است و بس و خیال ہا نسبت ہنہ این قسم<br/>         گذشت (ار و و) برسم چین۔ فارسی میں مرکبات ہمیں است چنانکہ قلمدان و قہودہ و<br/>         اوس چہری کا نام ہے جس سے شاخ ہاے و امثال آن و تصفیہ و آن بجائش کہیم لار و و<br/>         درخت برس کاٹی جاتی ہیں جن کا نام برسم ہے و اوس طرف کا نام ہے جس میں برسم<br/>         ہے۔ مؤنث۔</p> |
|--|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>برسم دان اصطلاح۔ بقول اندر جوالہ و جز<br/>         قزنگ ظرفی مدور و دراز مانند قلمدانی کہ اند<br/>         از برسم کہ چیدہ اند بلند تر باشد و برسم را<br/>         و رون آن نہند مؤلف عرض کند کہ ذکر شاہ قاچار این را یعنی (بطریق بدیہ) نوشتہ<br/>         این بر معنی دوم برسم گذشت از قبیل قلمدان مؤلف عرض کند کہ رسم بمعنی آئین و طریق</p> | <p>برسم دان اصطلاح۔ بقول اندر جوالہ و جز<br/>         قزنگ ظرفی مدور و دراز مانند قلمدانی کہ اند<br/>         از برسم کہ چیدہ اند بلند تر باشد و برسم را<br/>         و رون آن نہند مؤلف عرض کند کہ ذکر شاہ قاچار این را یعنی (بطریق بدیہ) نوشتہ<br/>         این بر معنی دوم برسم گذشت از قبیل قلمدان مؤلف عرض کند کہ رسم بمعنی آئین و طریق</p> |
|--|--|

است و این مرکب یعنی حقیقی است (ارو) ہدیہ کے طور پر ۔

برسن بقول انڈیچوالہ فرنگ فرنگ و فرنگ و صاف بضم اول و ثالث و سکون نون لغت فارسی است یعنی (۱) حلقہ چوبین یا ازموکہ در یعنی شکر کنند و ریمان مہار را بد ان بند مؤلف عرض کند کہ جبرین نباشد کہ نون زائد بر لغت (برس) زیادہ کر وہ اند کہ پھر معنی گذشت چنانکہ گذارش و گذارش اختلاف اعراب تصرف محاورہ پیش نیست (ارو) و کیو برس کے تیسرے معنی ۔

(۲) برس بقول انڈیچتم اول و ثالث یعنی زیور یعنی کہ بھالک مشرقی۔ زمان استعمالش کنند مؤلف عرض کند کہ نون نسبت بر لغت برس زیادہ کر وہ چنانکہ جوش و جوشن بلاق را نام کر و نہ کہ زیور یعنی است و معنی لغوی این منسوب بہ جہار شتر و کنایہ از زیور یعنی کہ مہو مہار شتر است (ارو) بلاق بقول آصفیہ ترکی۔ اسم مذکر۔ ایکہا زیور کا نام ہے جو یو یعنی یون ہے۔ برس بقول انڈیچتم اول و ثالث یعنی عروس مؤلف عرض کند کہ دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکر و اگر سند استعمال پیش شود تو انیم عرض کر و کہ مجاز معنی دوم است نہ اول یعنی کہ بلاق است در بعض بلاد و اقوام مخصوص عروسان است و جا دار و کہ عجیبان ہم برس یعنی مخصوص عروسان کنند کہ مجازاً عروس را ہم بہ چین نام خوانند۔ معاصرین ہم ازین ساکت مخفی مباد کہ عروس در محاورہ ہم زنی را نام است کہ عروسی او شدہ و بقرب زمان عروسی عروس نام داید و بہا عروس را یعنی دختر و پسر نو کہ خدا گفتر و لیکن بلاق و نون تذکرہ با داد و بیجا از دختر نو کہ خدا مراد است (ارو) عروس بقول آصفیہ عربی

اسم مؤنث - وطن - بٹی -

(۴) برس - بقول انڈیٹیم اول و ثالث یعنی یوغ و یوغ بقول برہان ہشتم اول و سکون ثانی  
جھول و عین منقطہ دار چوبی باشد کہ برگرون گاونہ راحت و گا و گرون گذارندہ مؤلف  
عرض کند کہ این ہم از قبیل ہمارا شہر است بیاز (اردو) جو بقول آصفیہ ہندی اسم  
مذکر - وہ لکڑی جو گاڑی یا ہل کے سیلون کے کندھے پر رکھی جاتی ہے - لباد - جغ (ہندی)  
اسی کو دکن میں کانڈی کہتے ہیں جو غالباً کانڈی کا بگڑا ہوا لفظ ہے -

(۵) برس - بقول انڈیکس اول و صم ثالث یعنی پنیہ مؤلف عرض کند کہ جرین بنا  
کہ مزید علیہ برس و انیم کہ نون در آخرش زیادہ کر وہ اند چنانکہ گذارش و گذارش  
و برس بہین مہنی بجایش گذشت (اردو) دیکھو برس کے دوسرے معنی -

|   |  |
|---|--|
| <p>برسنگ اصطلاح - بقول انڈیکس اول و صم ثالث اسم مذکر - وہ وزن جو ترازو کی ونڈی پر<br/>فرنگ ہشج اول و ثالث داما یعنی پانسنگ کرنے کے واسطے دس میں باندہ دیتے ہیں<br/>است کہ آزا برسنگ ہم گویند مؤلف برسنگ آمدن یا مصدر اصطلاحی بہار</p> | <p>عرض کند کہ از لطحات این کہ حی آید تصدیق و اند ذکر این کر وہ از معنی ساکت مؤلف<br/>این نمی شود اگر استعمال مش شود و ہم عرض کند کہ موافق قیاس استدا یعنی<br/>عرض کرد کہ حذف الف مخفف برسنگ سکندری خوردن گویند کہ پیم در</p> |
| <p>است و انا ہر (۲) یعنی حقیقی بالای سنگ شب تاریک برسنگ آمد یعنی برسنگ<br/>باشد (اردو) داما پانسنگ بقول آصفیہ پیم خورد صاحب بحر (پای برسنگ آمد)</p>   | <p>است و انا ہر (۲) یعنی حقیقی بالای سنگ شب تاریک برسنگ آمد یعنی برسنگ<br/>باشد (اردو) داما پانسنگ بقول آصفیہ پیم خورد صاحب بحر (پای برسنگ آمد)</p>  |

راور رویف پای فارسی ذکر کرده و بهار بهار و آنند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف  
 هم همدرا بنجا گوید که (۲) کنایه از بلا و گرفتاری عرض کند که صاحب بحر و بهار (ناخن رنگ  
 پیش آمدن (میرزا صاحب ۱۰) اگر سیل سبک آمدن) راور رویف نون بمعنی امر ملامت هم  
 رفتار در و نبال من باشد و همان از خواب پیش آمدن نوشته و سندش هم همدرا بنجا می  
 شکنین پای من بر سنگ می آید و مای گویم که عیبی نیست که در اینجا موصوفه بمعنی کلمه بر عمل  
 ازین سند صاحب معنی اول هم حاصل می شود شد هر دو یکی است (ارو) ناگوار بات پیش  
 مخفی مباد که (آمدن پابنگ) در ممدوده هم بر سنگ خوردن پیکان مصدر اصطلاحی  
 بهمین دو معنی گذشت (ارو) پیکان از قبیل (برسنگ آمدن تیر) است که گذشت  
 و کچو بر آمدن پابنگ - (۲) مصدر به نخبه پذیر یعنی بی نتیجه و لا حاصل شدن کاری و این  
 برسنگ آمدن تیر پیکان مصدر اصطلاحی - بهار کنایه باشد (ظهوری ۵) گرم خونی بین که  
 و آنند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف پیکان خدنگش بهر کجا پوز خورده برسنگ از  
 عرض کند که در ممدوده (آمدن تیر برسنگ) گذشت پیکان تیرش تیره بالا آتش است (ارو) و کچو  
 و صراحت معنی همدرا بنجا (الوطالب کلیم ۵) برسنگ آمدن تیر -  
 صبر را از دست حوصله تنگ آمده است پیکان خوردن پیکان مصدر اصطلاحی بهار  
 و کنایه بار از دولت تیر برسنگ آمده است پیکان و آنند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف  
 (ارو) و کچو (آمدن تیر برسنگ) عرض کند که (۱) بمعنی حقیقی است که افتاد و  
 برسنگ آمدن ناخن پیکان مصدر اصطلاحی برسنگ باشد و (۲) مبتدای تکلیف و در

(۲۹۵۱)

شدن که حاصل معنی اول است و کنایه **مهر** سوم می آید این کنایه پیدا شده است بجا  
 سلیم (ب) عشق از بس سرمن خورده بر سنگ که اصنافت این بسوی راز و دعوی و  
 کند و اتم چوپای ره روان در دو کار و و امثال آن کنند (صائب) شیشه  
 را، سپهرست مکراناد (۲) قتلای تخلف او روزی می شکند در جگر از حرف درشت بوزن  
 بر سنگ راندن | مصدر اصطلاحی - بقول دشمن دل سخت چه بر سنگ زده است

بهار حروف مؤلف عرض کند که خلاف محاوره (وله) بی آئینه بر سنگ زدن راز و  
 و تا آنکه این را مصناف بسوی چیزی کرده این طوطی مست از شکرستان که حبه است  
 سزا استعمال پیش نمکنند اعتبار نشاید اگر چه (رسالک بزوی) کوه کن بیچاره زدن  
 بطایر مرادف (بر سنگ زدن) است سنگ یکبار راز و در صورت شیرین  
 لیکن بر سنگ راندن شمشیر یا چیز دیگر میان چه میداند زبان تیشه را (بکلی کاشی)  
 وقت درست شود که سزا استعمال بدست تا چهار بر سنگ می زود خسر و ادعوی عشق  
 آید (اروف) تهر پر چلانا - کو بکن میداد اگر یکدم بدستش تیشه را

بر سنگ زدن | مصدر اصطلاحی - بقول (دوجید) گرفت جای دران نرم شیشه  
 و ارسته و بهار (۱) دلیرانه ظاهر کردن و در رازم بچهار سنگ و گریش یا رمن  
 گفتن - مؤلف عرض کند که معنی حقیقی آن زده باشد که حاصل این است که آنچه بلا  
 چیزی را بر سنگ زدن است که آوازی اصناف استعمال این یافته میشود دران هم  
 می کند و ظاهر شود آنه همین معنی حقیقی که بر شاخ سخن یا راز و امثال آن مخدوف می باشد





پتھر پر مارنا توڑنا پھوڑنا۔

کھوٹا کھرا پر کھنا۔ چاشنی دیکھنا۔

(۴) برسنگ زون۔ بقول بہار معنی عیار (۵) برسنگ زون۔ بقول بہار معنی تیز کرکون

گرفتن (میر خسرو) برسنگ زن عیار تیغ و خنجر و امثال آن (اراد تھان واضح)

زری را گلی است زرد چون در ترازو برسنگ محک زد نگہش تیغ تعافل پڑاے

خروش بر کشیدہ ایم ہوا نوری سے خاک غرم ز دل مژدہ رسان اہل و قارہ

پایش را ز غیرت آسمان برسنگ زد پگ پگ غرت سے صدائی بر بنی خیر و دم بسمل ز خورش

چرخ موزون نامعدومی رود پگ گفت صرا پگ مگر زو آن شکار افکن بسنگ سمر تہ شیش

قصای شیخ اگر ناخود متہم ہوا درویار ما بصر ہوا (خواجہ سلمان سے) چون ز نذر برسنگ تیغ

فرق فرقد میرود ہوا مؤلف عرض کند کہ آن شوخ خوش می آیدم ہوا آب چون غلط

برای این معنی ہم اضافت برسنگ زون بروی سنگ گرد و خوشگوار ہوا (میر خسرو سے)

بسوی چیزی لازم است چنانکہ برسنگ حصار ت سر چنان بر آسمان بود ہوا کہ زو

زون عیار و غیر ذلک) و ظاہر است کہ خورشید تیغ خویش برسنگ ہوا مؤلف عرض

برای دریافت عیار زرو نقرہ و امثال کند کہ برای این معنی ہم اضافت برسنگ

آن را برسنگ محک می زنند (ار دو) کسوی زون) بسوی تیغ و خنجر و امثال آن لازم

پر کھنا کھنا۔ لگانا۔ بقول آصفیہ عیار کرکون است و از محجود (برسنگ زون) این معنی

کا ترجمہ جہک پر گھسکر سونے چاندی کا اصلا پیدائنی شوو (ار دو) پتھر چاندی کھو

نس دیکھنا۔ سنگ زرکش کے وسیلہ سے برسنگ راندن۔

برسنگ فسان خوردن | مصدر اصطلاحی او ہمد اسنادش متعلق بہ برسنگ نشانہ

گشتن تیغ و مانند آن | بقول بجز تیز سان کہ بجایش گذشت۔ موافق قیاس است

تشریح و مانند آن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس | و صراحت کافی ہمد را بجا کر وہ ہم (ارو)

ہست معاصرین عجم بزبان دارند (ارو) | و کھو برسنگ نشانہ۔

تہوار یا اسکے مماثل اسلحہ کا تیر ہونا۔ | برسنگ گشتن | مصدر اصطلاحی بقول

برسنگ کشیدن خنجر و مانند آن | مصدر بجز (۱) زبون گشتن و (۲) معذب شدن

اصطلاحی۔ بقول بجز تیز کردن آن مؤلف | مؤلف عرض کند کہ لازم مصدر گذشتہ

عرض کند کہ (بگ کشیدن خنجر و مانند آن) | و مراد (برسنگ گشتن) کہ بجایش

ہم ہمین معنی ہی آید و سندش ہم ہمد را بجا کر گذشت موافق قیاس است (ارو)

شود بجز و موجدہ در اینجا یعنی کلمہ تراست | و کھو (برسنگ گشتن)

موافق قیاس باشد (ارو) | سان چرمانا | پرسوا استعمال بقول سروری بنا و سببین

لگانا۔ بقول آصفیہ سان کے ذریعہ سے تیز بوزن بجزو یعنی بالا (ابو شعیب صالح سروری

کرنا۔ تہر چانا (ذوق ۵) قتل کو کس کے (۵) از فرو سو گنج و از برسو ہشت با سو

چرمانی تیغ کو نے سان پر پا اترے ہے | سببین میان ہر دو حد | مؤلف عرض کند

میں زخون کے مرے خون دیکھ کر | کہ مقابل (فرو سو) و قلب اصافت سوی بر

برسنگ نشانہ | مصدر اصطلاحی کہ یعنی طرف بالاست یعنی بالا (ارو) اوپر

بقول انند گنایہ از خواروبی اعتبار کرنا | پرسوائی کشیدن کار | مصدر اصطلاحی بقول

|  |
|--|
| بر سوانی آمدن و رسوا شدن (نهوری) کار و گریه (ار و و) رسوانی کی نسبت آناه |
| مجنونان بر سوانی کشید و عشوه و بهمان نمی آید رسوا مونا                   |

بر سوانی بقول سروری و جهانگیری و برابره و ناصری و سراج بسین موله و لام بر وزن مرغوله  
قرصی مرتبه از جوز و بز باز و بنگ و دیگر ادویه حازه (نزاری) روح طراعی صافی  
است و نذ سعایس و بنگ و بر سوله با صاحب جامع این را معجونی گفته مؤلف عرض  
کند که اسم جامع فارسی زبان است یکی از معاصرین علم با گفت که بر سوانی در فارسی نیم  
نام معجونی است که از تریاک ساخته می شود و هادی نسبت در آن ترش زیاد کرده این  
معجون خاص را نام کرده نامی گوئیم که خوشترین قیاس است و چهاره که در آب ز  
بیس باشد که بقول ساطع زبان سنکرت نام معجونی است مسکه که از این در می سازند و در  
کمز بر ترس فرماید که معجون البرش است نوعی افیون و در فارسی زبان به نام مفتوح با پای می خوانند  
شراب انگوری و درخت صنوبر و زون) به او مفتوح و لام یعنی شکر نه و شکره انگور خصوصاً  
پایه و در که این معجون مرکب باشد با نیش افیون و شکره انگور و پای می تو زور و خوش  
نماید با این نسبت با می حوالی این معجون مرکب را با تریاک و انگور تعلقی می نماید آنکه صراحت  
و جزایق این کرده اند که از حقیقت این خبر در اند چنانکه از با حد طاہری شود و اندک  
بسیار از آن در آن یک معجون که کاتب کانامه فارسی این بر سوانی است جز جوز و بنگ  
و دیگر ادویه و نذ سعایس و بنگ و بر سوله با صاحب جامع این را معجونی گفته مؤلف

در آن بر سوانی کشید و عشوه و بهمان نمی آید رسوا مونا



(۲۹۵۵)

|  |  |
|--|--|
| <p>مرادف برسیخ زبون (صائب ۵) دل می طپد بر سینه دست نهادن <b>مصدر اصطلاحی</b></p>               | <p>مرادف برسیخ زبون (صائب ۵) دل می طپد بر سینه دست نهادن <b>مصدر اصطلاحی</b></p>               |
| <p>بخون ز تمثای خوشستن بک برسیخ می کشد رگ (۱) بجاوره معاصرین عجم بحالت غم گرمی است</p>         | <p>بخون ز تمثای خوشستن بک برسیخ می کشد رگ (۱) بجاوره معاصرین عجم بحالت غم گرمی است</p>         |
| <p>خامی کباب را بک زیر پیری شیرازی ۵) چون (۲۱) بحق دیگری برای تسکینش (صائب ۵)</p>              | <p>خامی کباب را بک زیر پیری شیرازی ۵) چون (۲۱) بحق دیگری برای تسکینش (صائب ۵)</p>              |
| <p>بیاد کباب آه کشد بگوشت برسیخ از نگاه کشد بجز از پیچید مر جان نه پذیرد آرام بچیز بر سینه</p> | <p>بیاد کباب آه کشد بگوشت برسیخ از نگاه کشد بجز از پیچید مر جان نه پذیرد آرام بچیز بر سینه</p> |
| <p>بک (میرزا معرفطت ۵) در همان گرمی کشد بر نهی دست پی تسکینم بک (ارو ۵) را سینه بر</p>         | <p>بک (میرزا معرفطت ۵) در همان گرمی کشد بر نهی دست پی تسکینم بک (ارو ۵) را سینه بر</p>         |
| <p>برسیخ مانچیر را بک ناوکش راشست صاف او کاتبه و هر نام بقبول آصفیه کسی صدریه پرولی کو</p>     | <p>برسیخ مانچیر را بک ناوکش راشست صاف او کاتبه و هر نام بقبول آصفیه کسی صدریه پرولی کو</p>     |
| <p>تیز و کرده است بک (ارو ۵) و کیو برسیخ زون تها سنا و کوشلی دینا - اضطراب خاطر کو</p>         | <p>تیز و کرده است بک (ارو ۵) و کیو برسیخ زون تها سنا و کوشلی دینا - اضطراب خاطر کو</p>         |
| <p>بر سینه چسپیدن داغ <b>مصدر اصطلاحی</b> روکنا (منون ۵) هاتحه سینه په مین و سر</p>            | <p>بر سینه چسپیدن داغ <b>مصدر اصطلاحی</b> روکنا (منون ۵) هاتحه سینه په مین و سر</p>            |
| <p>بر سینه قائم شدن داغ است (ظهوری ۵) دهر که بهت میته گیا بک راه مین تیری</p>                  | <p>بر سینه قائم شدن داغ است (ظهوری ۵) دهر که بهت میته گیا بک راه مین تیری</p>                  |
| <p>بک داغ غمش بر سینه چسپید بچو شادوم مهر گنجد کیا دل نهی بهر گام قلق بک (۳) دور بک</p>        | <p>بک داغ غمش بر سینه چسپید بچو شادوم مهر گنجد کیا دل نهی بهر گام قلق بک (۳) دور بک</p>        |
| <p>چسپید بک (ارو ۵) سینه پر داغ قائم مونا - کس سینه پر هاتحه رکنا تسکین دینا -</p>             | <p>چسپید بک (ارو ۵) سینه پر داغ قائم مونا - کس سینه پر هاتحه رکنا تسکین دینا -</p>             |

(۲۹۵۶)

**برش** بقول بهار (۱) بوزن خورش و نیز به تشدید دوم معنی بریدن و بقول صفا  
 بحر بذیل بریدن حاصل بالمصدرش و خان آرزو در چراغ این را آورده  
 مؤلف عرض کند که اسم مصدر هم معنی قطع و تراش و آنچه حاصل مصدر باشد  
 مرادف برزندگی مقصود بهار از بریدن هم همین است فارسیان مصدر بریدن  
 را از همین اسم مصدر بخذف شین مجرّم و زیادت تحتانی مرکب کردند با علامت  
 مصدر رون و استعمال این به تشدید رای جمله تصرف محاوره باشد و بس (خاقانی

(۱۵) چون میغ رسیدی آتش آیینگ که باغش گوش و برش تیغ بود از ایزد اسبک  
 شمشیر آفتاب جهان را برش نماند یک جوهری در و خرف از هم جدا تا خسته مژگان  
 برش و کجیو بر اش -

(۱۶) برش بقول (خان آرزو در چراغ) و بقول ضمیمه برهان تراشه و قاشق  
 بهار یعنی قاشق خرنیزه و حیران چهار است (بیر از اخطایم و حید و رتبه لطف قاشق فروش  
 مرا نیست غیر از غم او خورشید و زنیامر اسب بود یکدش که صاحب بکر بدیل بر آید  
 ذکر این گروه مؤلف عرض کند که طعنا یعنی قاشق مجاز یعنی اوراق است و تخصیص قاشق  
 خرنیزه مجاز و لیکن برای معنی مخصوص سدا استعمال پیش نشد مشتاق آن باشیم  
 (ار و) قاشق بقول آصفیه ترکی - اسم مؤنث بھانک بھل کا طولانی تراشا مو انکرا  
 ام یا خرنیزه و غیره کی بھانک اور بھانک معنی خاص خرنیزه کی قاشق -

(۱۷) برش بقول تحقیق الاصطلاحات بنیم اوقن و کسر رای جمله جایی چند در گوشه مکان  
 و آن را در عربی فرض به فا و ضا و حجه گویند چنانچه آملی در شرح قانون شریح بلیس و بحث  
 تشریح آورده ز قاصص صفهانی (۱۷) و م شمشیر کجا قامت خم گشته کجا با برش اینست که  
 با پشت مکان است اینچنانچه مؤلف عرض کند که قرین بقول منتخب معنی سوار یعنی سوار  
 گوشه مکان و سپر آمده پس بخیال ما درین شعر برش یعنی اولش بهترین نماید و معنی قرین  
 خوش یعنی نماید بائی حال برای این معنی از اب سدا و گوییم (ار و) گوشه مکان کنده  
 سوار رخ صاحب آصفیه سوار پر فرمایید که فارسی اسم مذکر بھانک و سوار است

پاشگاف جو تیر کے گزین جس طرف سے کان میں رکھتے ہیں اس جانب ہوتا اور اسے چلاتے وقت چلہ میں رکھ کر چھوڑتے ہیں۔ وہاں تیر تیر کی چٹکی (ذوق سے) ہے کا تار تری تیر قرہ تشہ خون کا منہ کھلا رہتا ہے اس واسطے سو فارون کا کام

(۴) برش۔ بقول فدائی کہ از معاصرین عجم بود آنچه بتازی جز نام دارد و آن دور شد آب و ریاست از لب دریا رو بہ قومی دریا چنانکہ باز بسوی لب دریا بر می گردود و آن را کشش می گویند (برش و کشش) جز رود باشد مؤلف عرض کند کہ قول فدائی اعتبار را شاید و بیچ ضرورت سند دارد (اردو) جزر۔ بقول اصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر بھانٹا سمندر کے پانی کا آثار۔ بخلاف تدیا جو آہ۔

(۵) برش۔ بکسر اول بتحقیق ما اسم مصدر برشتن کہ کبیرین معنی بریان کردن و بریان گردیدن بر آتش می آید و معنی لفظی این کباب کہ ترجمہ آن در عربی مشوی باشد حیث است محققین فارسی زبان این را ترک کردہ اند و معاصرین عجم بر زبان دارند و حاصل بالمصدر (برشتن) ہم (اردو) کباب۔ بقول اصفیہ۔ عربی۔ اسم مذکر۔ کولون پر بہ نام گوشت۔ دکن میں بہناوٹ۔ حاصل بالمصدر ہے (بہنا) کا اور صاحب اصفیہ نے اسکو ترک فرمایا ہے اردو کے محاورہ میں بہناوٹ کو بھٹا ہی کہتے ہیں۔

برشاخ آہوا اصطلاح۔ بقول سروری کہ معدوم را موجود نمودن بہ دروغ و طعنت یعنی وعدہ دروغ و نیز معدوم را خیر ہای بی بنیاد و وعدہ دروغ است موجود نمودن صاحب مؤید بحوالہ اوات گوید و فرماید کہ این ضرب مثل است جائیکہ حصول

مقصود ممکن نیست و وصول بر او مستعد است **برشت** بقول مؤید بحواله خمیه کبیر تین  
 زیرا که شاخ آهوی خالی از برگ و بار است یعنی بریان که در روغن بریان کنند  
 و حاصل از آن خارخار دلخ (چنانکه کلبه) هفت هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند  
 برات کاشفان بر شاخ آهوی با صاحب اتد که تحقیقین بالا بر اصل حقیقت و ماخذ این عوز کرده  
 نقل نغارش مؤلف عرض کند که ماصرت انده استمال این بدون ترکیب نیاید چرا که  
 کافی برین مثل کرده ایم که گذشت و مجرد از نیم برشت) و امثال آن و این مخفف برشته  
 (بر شاخ آهوی) را بغیر ترکیب فریاد صلاحتی است بخذف های تویز یعنی مفعولی از مصدر  
 اندیم تحقیقین بالا عوز کرده اند (ارو) برشتن کبیر اول و دوم (و گوییم به تحقیق  
 جمله تا و حد مذکره  
 برشان بقول برهان جهانگیری و جامع برهان مخفی مباد که ماضی مطلق هم از مصدر مذکره  
 افشان یعنی امت مطلقاً از سر پیبر که باشد است (ارو) گهی مین تله هوا به پناه هوا  
 مؤلف عرض کند که ماصراحت ماخذ الف برشته نشستن مصدر اصطلاحی -  
 این بر معنی سوم برسان کرده ایم که برین بقول خمیه برهان و بحر کنایه از آشکارا  
 جمله گذشت و خبرین نیست که این مبتدل آن شدن چیزی که انخای آن مقصود باشد خان  
 باشد که سین جمله بدل شد به شین مجله آرزو در سراج گوید که  
 چنانکه کستی و کستی (ارو) و کبیر برسان (ب) برشته نشستن و بمعنی کار آشکارا  
 که تیرے معنی -  
 سر پامن کردن پنهان کردن حساب



جهاگیری در لطقات هم ذکر مصدری کرده پیدانی شود تا آنکه با مصدر روگیر مرگب نه کیم  
 است که موافق خیال خان آرزو است (بر شتر نشستن) و سفر فرو کردن صاحب  
 و از کلام مولوی معنوی استناد کرده که رشیدی هم ذکر (ب) کرده از کلام مولوی معنوی  
 ما بر مصدر مرگب (بر شتر سفر و کردن) استناد می فرماید حیف است از محققین  
 نوشته ایم و خیال خود را هم مبدرا بنجانا بالا که غور بر لفظ و معنی نگرده اند (ارو)  
 کرده ایم و این معنی حقیقی خودش باشد و بگوید بر شتر نشستن و سفر و کردن  
 مرادف (بر شتر نشستن) و معنی اصطلاحی جو گزرا ہے۔

**بر شستن** بقول بکر بسترین (۱) بریان کردن و بریان گردیدن بر آتش و فرماید که کمال شیر  
 و مضارع این برید و گوید که (بر شتد بریان و بر چه مرغوب و محبوب باشد) از همین مصدر  
 صاحبان نوادر و موارد و بهار و اندر بر معنی متعدی قانع مؤلف عرض کند که بر شستن  
 که معنی خمیش گذشت اسم مصدر این فارسیان زیادت علامت مصدر تن و در آخرش  
 مصدری ساخته اند و بقاعده فارسی مضارع این بر شتد و لیکن در استعمال فارسیان  
 برید با کسر و فتح تکملی مضارع است و این دلیل آنست که بریدن بسترین هم همین  
 معنی آمده و لیکن استعمالش متروک و یادگارش در مضارع باقی ماند و همین قدر کار  
 قیاس است و معنی فارسی که از مصدر بر شستن برید را مضارع گرفته اند نسبت  
 آن گویند که شتا و استه (گذافی تحقیق انقوانین) و حقیقت این همین قدر معلوم می شود که  
 بریدن) بسترین مصدری بود و معنی (بر شستن) که استعمالش ترک شد و از مضارع

این بریدنشاش باقی ماند و حقیقت این مصدر را بریدن بیان کنیم که می آید (سبب  
 ۵) زود و داغ محبت سرشته اند مرا و در آفتاب محبت برشته اند مرا (ار و و) بیهونا  
 بقول آصفیه بریان کرمانه بحثاً بقوله بریان بیهونا -

(۲) برشتن - بقول نوادر و موارد کبیرین بود اون مؤلف عرض کند که اگر سند استعمال این  
 پیش شود تو انیم عرض کرو که اسم مصدر این هم همانست که بر معنی اول ذکرش کرده ایم که  
 کباب هم بومی دهد و این معنی بر سبیل مجاز باشد از معنی اول (ار و و) بیهونا -

(۳) برشتن - شامل بر همه معانی مصدری برشته که اسم مفعول همین مصدر می آید بر سبیل  
 مجاز در لغات همین مصدر (ار و و) و کبیر برشته حکایت تمام مجازی منون کاپیه مصدر است

(۲۹۵)

|  |  |
|--|--|
| برشته بقول سروری کبیر باورا (۱) بریان برشته که معنی سبا و که (خوان برشته) مراد   | کرده و بقول بهار و سراج بریان کرده شده از خوانی است که شامل بر اغذیه برشته باشد  |
| و بقول سراج بود او صاحب صنیمه بریان و خوانی که بوی از او آید متعلق بمعنی اول و   | گوید که بریان کرده و بریان گردیده مؤلف دوم برشتن - (وله ۵) بر سفره نخت جگر       |
| عرض کند که اسم مفعول مصدر (برشتن) که خوان دل ریش که با داغ دور و رویه همه        | گذشت بمعنی حقیقی اولش (حکیم زلالی ۵) جهان برشته که معنی سبا و که همان برشته کباب |
| دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته که تسبیح اشعاعی است نه توصیفی (ار و و) بیهونا | کنندش همه مرغان برشته که در جوش درگند هوا بهنا هوا - بو و ار -                   |

وگر مطلع حنش که سحر ای غزل راز غزالان (۲) برشته - بقول بهار بر چیز که بغایت مرغوب

|   |  |
|---|--|
| و محبوب باشد و اساو یک از کلام حکیم زلالی | در پار برشته) مؤلف عرض کند که مرادش      |
| پیش کرده است طوفان بی تمیزی را ماند که    | از و سوز است متعلق بمعنی حقیقی اول که    |
| بیخ اعتنا بر او عای خود نکرو و جالب اغیلی | فارسیان بر سبیل مجاز (برشته) را برای غیر |
| را بچار آورد و از اساویش (دیوان برشته)    | عذاهم بدین معنی استعمال کرده اند و صفت   |
| و آن برشته) و (خوبان برشته) را برای معنی  | (کسی) آورده اند (واله پروی) (خود)        |
| اخذ کرده ایم و این معنی مجاز معنی اول است | چگر سوز که یاریست برشته بود کس نتوان     |
| که کباب برشته مرغوب طبع می باشد پس        | بست دل امروز که یاریست (ارود)            |
| فارسیان بر سبیل مجاز لفظ (برشته) را بمعنی | و سوز بقول آصفیه و رمند هم درو -         |
| مرغوب و محبوب برای غیر عذاهم استعمال      | خیر خواه غم خوار -                       |
| کرده اند (حکیم زلالی) توحید خداست         | (۴) برشته بمعنی سوز دارنده چنانکه (افغان |
| که گل دار و خواند و در خون دل مرغان       | (حکیم زلالی) گل کرد و ماغ همه            |
| همه دیوان برشته (اوله) در کار             | از شعله و اغش (غمازی بوی و دم افغان      |
| شکر خنده عا مش همه کردیم (حسنی که به مجلس | برشته) در آتش و آیم من گریان برشته (ببر  |
| بود از آن برشته (از گور ریش و از تغییر    | شاحه دروش گل خندان برشته (خاموشی         |
| نشانی (رنگی که برشته است بخوبان برشته)    | از چنگ جگر سوز شد آهنگ (قانون نوارا      |
| (ارود) نهایت مرغوب (محبوب) (دیگر کوش)     | رگ نالان برشته (مؤلف عرض کند که          |
| (۳) برشته بقول بهار در دمنده چنانکه       | در شعر اول (افغان برشته) مرکب توصیفی است |

(۲۹۸۴)

یعنی فغان و ناله که سوز دارد و در شعر دوم - بسبیل مجاز (برشته) را بدین معنی برای غیر غذا  
 (شخص برشته) کنایه از عاشق که سوز عشق بهم استعمال کرده اند صاحب تحقیق الاصطلاحات  
 دارد و در مصرع دومش (گل برشته) تعلق فرماید که چهره برشته چهره که حسن شوخ دارد -  
 به معنی پنجه است که می آید و در شعر سوم (رگ (صائب) سمن بران لب آب دار چون  
 برشته) هم بمعنی رگی و تازی که در آوازش گهراند و چهره از جگر عاشقان برشته تراند که  
 سوز دارد باشد - و این معنی هم متعلق به (اوله) اگر چه لاله بسی هست نو بهاران  
 معنی حقیقی اول است بسبیل مجاز که فارسیان را که از چهره تو ندارد و برشته تر لاله بود (حکیم  
 برشته) را برای غیر غذا هم استعمال کرده اند (لالی) هر گاه که در ضمن و گلزار خواهد  
 (ظهوری) خام سوزی شد است پروانه که فرش است برایش رخ خربان برشته بود  
 از ظهوری برشته تر مانیم (ارو) صاف فروخت ز خامی سخن مطلع دیگر با چون مشعل  
 سوز و گداز جس کا دل جلا اور بهنا بود - برق فروزان برشته بود او و ز گهر آب  
 (ه) برشته - یعنی روشن و سرخ و گلگون بآب سخا نم که آن حقه یاقوت بدیشان برشته  
 چنانکه چهره برشته) و (رخ برشته) و امثال آن آرزو در سراج فرماید که معنی حسن  
 آن - بهار گوید که (چهره برشته) کنایه از چهره شیرین گلگون است و آن رات برشته هم گویند  
 آتشین است مؤلف عزیز کند که مرادش مای گوئیم که تعریفش بر (برشته) می آید و بهر  
 و این هم مجاز معنی اول است که چیزی که مجرود معنی (برشته) ذکرش بیکار است (ارو)  
 بر بیان شود سرخ گردد از همین سخن فارسیان بر روشن - لال - گلگون -

(۲۵۹۱)

(۶) برشته - بمعنی سوخته چنانکہ (جگر برشته) و وصف باشد آنرا فارسیان بر سبیل مجاز  
 (اول برشته) و (جان برشته) سجد جگر برشته از (میدان برشته) گفته اند و این ہم متعلق  
 صاحب بر معنی پنجم گذشت (سراج الدین راجی) بمعنی اول است (حکیم زلالی ۵) بکت  
 (۷) تنی باشیرہ محنت سرشته پادلی در آتش و لم دامن میدان برشته پاد بر خنجر دو دافکن  
 فرقت برشته پاد (حکیم زلالی ۵) نو نوزده ام قرگان برشته پاد (ارو) صاحب و پاک  
 شاخ سمن بر سر توحید پاد از جسم کهن ساخته و شہرا - زوائد بالائی سے خالی۔

(۲۵۹۱)

جان برشته پاد رہ چنی تجربہ داغش کر دم پاد (۸) برشته - بمعنی تاب و ادہ شد بر آتش  
 دیدم ز شقائق سر و دامن برشته پاد مؤلف چنانکہ (قرگان برشته) و سند این از زلالی  
 عرض کند کہ این ہم مجاز معنی اول است بمعنی ہفتم مذکور شد (ولہ ۵) از تیر و یک  
 کہ از بر شتن سوختگی پیدا می شود (ارو) کہ جگر سوختگانند پاد ز خیمت نہان غمزہ  
 جلا ہوا - جیسے جلا ہوا اول اور جگر یا جلا قرگان برشته پاد مؤلف عرض کند کہ احمہ  
 ہوا سامان۔  
 آہنیں را بر آتش تاب و اون ہم گویا بر شتن

(۲۵۹۱)

(۹) برشته - بمعنی صاف و پاک و خالی از آنت فارسیان بر سبیل مجاز بر شتہ را  
 زوائد بالائی چنانکہ میدان بر شتہ مؤلف بدین معنی استعمال کرده اند کہ مجاز معنی اول  
 عرض کند کہ چیزی کہ بر شتہ باشد از زوائد است (ارو) آتش پرتا و دیا ہوا۔  
 بالائی صاف و پاک و خالص ہی شود همچنان (۱۰) بر شتہ - بمعنی خست و درست ہچون  
 سپاہیہ از خس و خاشاک و در حقان پاک (سپاہان بر شتہ) (حکیم زلالی ۵) بر درگہ

(۲۵۹۱)



در سراج بذیل برشته گوید که (حسن تبرشته) لاله زار به ساقی مسانه اش نرگس تکیه عصا  
 یعنی حسن سبزه گلگون است مؤلف عرض (جام برشته ته) یعنی ساغری است که در  
 کند که فارسیان بصفت جام شراب و حسن ته آن جوش پیدا شده و اگر سندان استعمال  
 (برشته ته) را استعمال کردند که چون شراب (حسن برشته ته) بدست آید چنانکه خان آنزو  
 و جام اندازند در جام جوش می زند چنانکه نوشته تو انجم عرض کرد که کنایه از حسنی است که از ته  
 در برشتن گوشت و امثال آن روغن بر آتش آن سرخی عارض نمایان شود (ار و و) و ته  
 در ته خود جوش زند پس (۲) (برشته ته) بونی یا بونی بونی چیز کبکی که کا حقه سرخ هوا بود  
 چیزی است که در ته او جوش پیدا می شود - نوشت (۶) ته من جوش مار نه والی چیز جیبی است  
 این هم بجز از معنی اول برشته باشد که گذشت جوش ماره و الا وریا یا گرم دو و یا گرم همی یا گویا  
 حکیم زلالی (جام برشته تهرش و اغ دول) هوایانی و غیره و غیره -

|             |   |
|-------------|---|
| الف) بر شجا | اصطلاح - صاحب جامع ذکر الف و ب گوید که بر وزن کر بلا و کلهک       |
| ب) بر شجان  | نام موضعی است میان ایران و توران و فرماید که بجای جمیم - خای جمیم |
| ج) بر شجا   | نیز آمده میان رشیدی و جهانگیری هم ذکر الف و ب کرده اند میان       |
| د) بر شجان  | میان و ناصری مذکور و (و) گویند که به جمیم عربی عوض خای معجم آمده  |

شمان از ته سراج نفع را آورده و بذیل آن ذکر الف و و هم کرده می فرماید که  
 که یکی از برشته است و صاحب سروری بر (و) فایع مؤلف عرض کند که خان  
 از ته سراج که در تحقیق لغات احتیاجی که بسیار آسان است مابعدی که تحقیق کرده ایم

برشخان پشین و خای بجر و نون در آخر اصل است مرکب از برش کہ بمعنی سچم گذشت و  
 خان بمعنی خانہ می آید پس فارسیان (برشخان) بمعنی خانہ کیاب یعنی سیخ بمعنی رانام کردند  
 کہ باعتبار آب و هوا بسیار گرم است نون آخر تخفیف شدہ (ج) باقی ماند و (الف و ب)  
 مبتدیش کہ خای مجہدہ پیچیم بدل شود چنانکہ (اسفناخ) و (اسفناج) (زارو) برشی و  
 برشجان - برشخا - برشخان - ایک موضع کا نام ہے جو ایران اور توران کے درمیان واقع ہے  
 برشدن بقول مورور (۱) نشستن و (۲) بالارفتن (سکن - نامہ نظامی ص ۱۵) شہ انہ

فرزند فیروز تخت پادشہ گنج کبشا و برشدہ تخت پادشہ فرماید کہ مضارع این (برشدو)  
 (فردوسی ص ۱۷) فروردی بہی و برشد بہاہ پادشہ نیزہ و قیہ بارگاہ پادشہ بمعنی در  
 قانع مؤلف عرض کند کہ مصدر مرکب است بالکلمہ بر بمعنی علی و شدن بمعنی پستی یعنی آن و  
 معنی این بالاشدن و بلند شدن و بہ بلندی رفتن و معنی اول بیان کردہ سوار در ماسل است  
 کہ (برشدن بہ تخت) نشستن بر تخت است (زارو) (۱) (۲) بلند ہونا بلندی پرانا

|   |  |
|---|--|
| <p>برشدن بہ تخت</p>                             | <p>مصدر اصطلاحی بمعنی</p>                        |
| <p>برشدن پشور</p>                               | <p>مصدر اصطلاحی خود بخود</p>                     |
| <p>رفتن بالامی تخت و کناہ از بر تخت نشستن</p>   | <p>بالا نشدن از بلندی پرانا</p>                  |
| <p>منان شاہی بہت گرفتار بند این ارباب</p>       | <p>پادشہ است (انوری ص ۱۷) چہ نمن بری کہ</p>      |
| <p>نظامی بر (برشدن) گذشت (زارو) تخت</p>         | <p>بر شد آسمان بلند گئی گردش اور</p>             |
| <p>برشپہنا بقول آصفیہ تخت نشین ہر نای حکومت</p> | <p>و گاہ غسق پادشہ (زارو) خود بخود بلند ہونا</p> |
| <p>پادشہ بین نیسار پادشاہ ہونا</p>              | <p>برشدن گبر و نون اصطلاحی بلند</p>              |

(۳۹۶۹)

(۳۹۶۹)

(۳۹۶۹)



|   |   |
|---|---|
| <p>شدن بفلک و بالا رفتن (النوری سے) پھو دیوان بلند ہونا پھینا۔</p>                | <p>شدن بفلک و بالا رفتن (النوری سے) پھو دیوان بلند ہونا پھینا۔</p>                |
| <p>قارون در زمین پھان کنی بدخواہ را برشدن سہر</p>                                 | <p>قارون در زمین پھان کنی بدخواہ را برشدن سہر</p>                                 |
| <p>کمر گردون بر شود همچون دعای مستجاب</p>   | <p>کمر گردون بر شود همچون دعای مستجاب</p>   |
| <p>را رو (آسمان پر پھر مہا بہت بلند ہونا بر (بر شدہ) می آید (ظہوری سے) فلک از</p> | <p>را رو (آسمان پر پھر مہا بہت بلند ہونا بر (بر شدہ) می آید (ظہوری سے) فلک از</p> |
| <p>انتہای خروج۔</p>   | <p>انتہای خروج۔</p>   |
| <p>برشدن پماہ</p>   | <p>برشدن پماہ</p>   |
| <p>بر (برشدن) گذشتہ (ارو) و کچھو</p>  | <p>بر (برشدن) گذشتہ (ارو) و کچھو</p>  |
| <p>برشدن (النوری سے) سپہ بر شدہ را رای او</p>                                     | <p>برشدن (النوری سے) سپہ بر شدہ را رای او</p>                                     |
| <p>خواندہ میان بہ بست بہ جزا چون بندگان</p>                                       | <p>خواندہ میان بہ بست بہ جزا چون بندگان</p>                                       |
| <p>بر شدن وام بالای زمین (ظہوری سے) زب</p>  | <p>بر شدن وام بالای زمین (ظہوری سے) زب</p>  |
| <p>تروام طرہ بر شدہ است</p>   | <p>تروام طرہ بر شدہ است</p>   |
| <p>پوزہ است (ارو) وام زمین پر کچھو</p>  | <p>پوزہ است (ارو) وام زمین پر کچھو</p>  |
| <p>برشدن (النوری سے) پھو</p>  | <p>برشدن (النوری سے) پھو</p>  |
| <p>خالک سوزت نزار و اینچان مغزی</p>   | <p>خالک سوزت نزار و اینچان مغزی</p>   |

(۲۹۶۱) (۲۹۶۲)

(۲۹۶۱)

(۲۹۶۲)

(۲۹۶۳)

|   |  |
|---|--|
| صاحب سفرنگ در شرح چارمی فقرہ (نارشت)      | درست نکست مخنی مساو کہ معاصرین عجم بربان و ان... |
| ساسان نکست) گوید کہ بضم بای اجد و کسر     | این مخنی کنند و قطع نظر از ابر بربان و ان...     |
| رای ہجرت و سکون شین و کسر وال اجد و       | (ارو) قطع نظر از انجاہل و در گذر کر کے           |
| تحتانی معروف و وال اجد و کسر معنی قطع نظر | باز آ کے جیسے میں نے اس کے حرکات سے              |
| ست (و ہوندا) زیر کہ اگر نگہ در روان       | قطع نظر کر کے اس سے ملاقات کی ہے (۲) ہوندا       |
| ہجرت او کردہ برش وید از جز او از لاو      | اصفیہ علاوہ سوا چھوڑ کر جیسے اس کے               |
| شائش نیستی نداشتہ باشد بایستہستی است      | خلاق سے قطع نظر قابلیت بھی اچھی ہے               |
| و مؤلف عرض کند کہ برش معنی قطع بپاش       | پرشت پاشستن   مصدر اصطلاحی بپاش                  |
| گذشت و وید معنی مشاہدہ می آید پس این کتب  | وارستہ و بحر و بہار و انذرا ہیای جامع شدن        |
| صافی است معنی تحقیقش و استعمال این در     | چہ وراثت برشت پاشستن (شاعر سے)                   |
| فارسی زبان (۱) یعنی حقیقی است چنانکہ برش  | برگزیدہ شد کہ با تو دوزانو فروکنم پر برشت با     |
| زور ورم یعنی قطع نظر از ورم و بگذشتہ      | نیشیم و تاخایہ توکنم پر مؤلف عرض کند کہ مؤلف     |
| اور او ندیم بسوی او و باز آمدم از ورو     | قیاس است معاصرین عجم بربان و ان...               |
| یعنی مجازی سوا و غیر از علاوہ باشد چنانکہ | در ۲۲ یعنی تحقیق (ارو) (۱) جامع پر املہ اور      |
| گویند برش وید از افلاکش قابلیت او ہم      | در مین مرو کی نشست (۲) پاولن کے چھوڑنا           |
| نست یعنی وری افلاس اوقیبت او ہم بر مینا   |  |

بر شک ایقول اند کہ جو کہ فرنگی بفتح اول و بابت لغت فارسی است (۱) ہوندا

شکنجه و معصرو (۲) شمه و تنگ. زین بند مؤلف عرض کند که اگر سندا استعمال پیش شود  
 تو انیم قیاس کرد که اسم جامد فارسی زبان است بجز و قول محققین بالا که هند تراوند قبا  
 را نشاید که معاصرین محم بر زبان نذارند (ارود) را شکنجه. و کیهو بابک (۲) تنگ  
 بقول آصفیه. مذکر گهوڑے کی پیشی. و کن مین زیر بند بھی کہتے ہیں۔

**برشکال** اصطلاح بقول بهار فصل باران مثل گیتی خداوند است فارسیان سین جمله را  
 و فرماید که این لغت هندیت مثل برسات بجز خواندند صاحب غیاث فرماید که مفرس  
 و در فارسی زبان مستعمل (باقراکاشی) فرو برشکال مؤلف عرض کند که پیشین معجم قول  
 زبیکده باقر اگر عرفی می بود رسید خم تبه و تبرکات ساطع لغت سنکرت مرکب از برشاکه بمعنی باران  
 می گذرد و (البطلاب کلیم) می شادمانی است و کال بمعنی اجل و وقت و نهنگام ما از  
 بزیم طرب با فراوان تر از آب در برشکال تغزیس این اتفاق داریم و ضرورت تبدیل  
 (طالب آملی) گهی ابر تر و گاهی تشیح گونا سین جمله با پیشین معجم باقی ماند (ارود) برشکال  
 گهی باران با بیاد چشم من بگریه وای برشکالی بقول آصفیه سنکرت اسم مؤنث برسنه  
 و در معجم کاشی (تنگی و لها اگر باشد چنین کارمانه برسات۔

در برشکال با قشربو حاشاکه از دست سیاب برشکر زون مصدر اصطلاحی جمله کردن  
 آید بدون با هم استبسیار تحقیق اصطلاحات گوید برشکر و خود را افکندن برشکر و همه تن شاق  
 که اصل این در هند می باشد به سین جمله است یعنی شکر برون (ظهوری) پروانه ام شیخ  
 برشکال معنی بارش و کمال معنی موسم و ترکیب آن ظهوری نمای راه و آن نیستم که همچو گیس بر

(۲۵۷۳)

|   |   |
|---|---|
| <p>شکر زخم و اگر چه بخیال مؤلف خصوصیت<br/>شکر نباشد و بلحاظ مصدر مخصوص قائم<br/>شد و همین معنی عام از (بر چیزی زدن) ہم<br/>پیدا است ولیکن مصداق خاص فرق<br/>نازک در محاوره دارد چنانکہ بر (بر چیزی<br/>زدن) بیان کرده ایم (ارو) شکر پر کہ سزا<br/>ثوٹ پڑنا جھک پڑنا گر پڑنا جھک کر ناپل<br/>پڑنا نہایت خواہش ظاہر کرنا۔</p> | <p>بر شکرش برگس رنجتہ مقولہ بقول ضمیر<br/>برہان و بحر و ہفت یعنی عاشق و معشوق ہم<br/>آسیختہ و بہم پیوستہ مؤلف عرض کند<br/>کہ بر شکر برگس رنجتہ (مصدیست بیان<br/>مصدیست بہتر است ازین مقولہ حیث است<br/>استعمال پیش نشد ولیکن ظرافت<br/>قیاس نیست کہ گس عاشق شکر است<br/>(ارو) عاشق اور معشوق کا ملجانا۔</p> |
|---|---|

بر شکستن بقول جہانگیری و جامع و برہان و رشیدی و سراج و سروری در ضمیرہ) گفت  
از اعراض کردن و روتاقتن بہار بند کر معنی اول الذکر سزا حاصل المصدیست پیش کردہ  
(خسرو) از وی خوشست بر شکنیہا بگاہ نازک و زخسرو شکستہ فغانہای زار خوش پاکستا  
بحر فرماید کہ رنجیدہ شدن ہم کہ مجاز روتاقتن است (کامل التشریف) و مضارع این بر شکند و بقول  
صاحب موار و کنایہ از اعراض نمودن و بیدماغ شدن مؤلف عرض کند کہ فرید علیہ  
شکستن زیادت کلمہ بر بران و معنی حقیقی این بر نشان ہنم می آید (ارو) مہ پھیر لیا  
(و کیو بر تافتہ رو) و (اعراض)

(۱۲) شکستن بقول ناصری مرادف (آستین بر زدن) کہ گذشت یعنی مستعد و آماوہ شدن  
مؤلف گوید کہ (بر شکستن بانگستان و بیستہ) کنایہ است از قبضہ کردن پس معنی لغوی

آن آماده شدن باگشتن است کنایه از قبضه و از همین مصدر اصطلاحی که می آید این معنی پیدا شد (ارود) آماده هونا -

(۳۳) بر شکستن - بقول موارو بر هم خوردن چون (بر شکستن مجلس) که در ملحقات می آید مؤلف عرض کند که فریدعلیه شکستن است چنانکه بر معنی اول ذکر کرده ایم (ارود) بر هم هونا - بقول آصفیه پریشان هونا - گذر هونا ترتر هونا -

(۳۴) بر شکستن - بقول موارو یعنی از هم و اگر درون موها چنانکه (بر شکستن زلف و کاکل) که در ملحقات می آید - مؤلف عرض کند که متعدی معنی سوم است یعنی پریشان کردن - فریدعلیه همان شکستن که ذکرش بر معنی اول گذشت (ارود) کھونا - پریشان کرنا - (۳۵) بر شکستن - بقول موارو یعنی شکست دادن چنانکه (بر شکستن غنیم را) که در ملحقات می آید مؤلف عرض کند که فریدعلیه همان شکستن که به همین معنی بجای خودش می آید (ارود) شکست دینا - بقول آصفیه - برانایا - پیا کرنا - مغلوب کرنا -

(۳۶) بر شکستن - بقول موارو و بجز ترک و اودن و واگذاشتن و برگشتن مؤلف عرض کند که قطع تعلق کردن هم داخل همین معنی (سعدی ۵) پیام من که رساند بیار مهر گسل بگو که بر شکستی و دارا پیروز پیونداست بگو (ارود) ترک کرنا - چھوڑ دینا - پھر جانا - قطع تعلق کرنا -

(۳۷) بر شکستن - یعنی حقیقی شکستن زیادت کلمه بر بران که فریدعلیه آنست چنانکه (بر شکستن شاخ) که در ملحقات می آید - معنی مباد که این هم فریدعلیه شکستن است زیادت کلمه بر

۵۸۵۵

بران (اروو) ٹوڑنا۔

|   |  |
|---|--|
| <p>بر شکستن از طرف مصدر اصطلاحی بمعنی از قبضہ کردن متعلق بمعنی دوم و صورت کامل ترک دادن و واگذاشتن و دوری اختیار این مہد را بنا کر وہ ایم مخفی مہاد کہ بیایتہ بمعنی کردن از طرف متعلق بمعنی ششم (بر شکستن) انگشتان بجای خودش می آید (اسدی ص ۳۵) بہ (سعدی ص ۱) یکی فتنہ دید از طرف بر شکست بہ بیستہ دیبای چین بر شکست بہ با مورہ سیم (اروو) جانب اور طرف سے دوری اختیار کرنا گرفت شست بہ (اروو) قبضہ کرنا۔</p> | <p>بر شکستن از طرف مصدر اصطلاحی بمعنی ترک دادن و واگذاشتن و دوری اختیار کردن از طرف متعلق بمعنی ششم (بر شکستن) ایک فتنہ دید از طرف بر شکست بہ بیستہ دیبای چین بر شکست بہ با مورہ سیم (اروو) جانب اور طرف سے دوری اختیار کرنا گرفت شست بہ (اروو) قبضہ کرنا۔</p> |
|---|--|

(۲۹۶۱)

|  |  |
|--|--|
| <p>بر شکستن از کسی مصدر اصطلاحی بمعنی اعراض کردن از و متعلق بمعنی اول بر شکستن (بر شکستن از کسی) کہ گذشت (حکیم انوری ص ۱) (امیر خسرو ص ۱) ازین شوخی وزین در غم نشستن مہر من آزر م جوی بسکہ بود گر نیت بہ خوبی و ازین زاری و ازوی بر شکستن بہ اسحو و تو بیگانہ وار بسکہ بن بر شکست بہ مؤلف رشید ص ۱) بقول دشمن بدگوی بر شکست از عرض کند کہ متعلق است بمعنی اول و ششم بر شکستن من بہ چہ شد چہ کردہ ام و بہر چہ چہ گرفت (اروو) و کچو بر شکستن از کسی۔</p> | <p>بر شکستن از کسی مصدر اصطلاحی بمعنی اعراض کردن از و متعلق بمعنی اول بر شکستن (بر شکستن از کسی) کہ گذشت (حکیم انوری ص ۱) (امیر خسرو ص ۱) ازین شوخی وزین در غم نشستن مہر من آزر م جوی بسکہ بود گر نیت بہ خوبی و ازین زاری و ازوی بر شکستن بہ اسحو و تو بیگانہ وار بسکہ بن بر شکست بہ مؤلف رشید ص ۱) بقول دشمن بدگوی بر شکست از عرض کند کہ متعلق است بمعنی اول و ششم بر شکستن من بہ چہ شد چہ کردہ ام و بہر چہ چہ گرفت (اروو) و کچو بر شکستن از کسی۔</p> |
|--|--|

(۲۹۶۲)

|  |  |
|--|--|
| <p>بر شکستن زلف و کاکل مصدر اصطلاحی (بر شکستن) کہنیم (اروو) کسی سے منہ پھیر لینا بقول اندازیم و اگر دن زلف و کاکل بہ آتش اعراض کرنا۔ دوری اختیار کرنا پلٹ جانا بذیل معنی چہارم (بر شکستن) ذکر این کردہ۔ قطع تعلق کرنا۔</p> | <p>بر شکستن زلف و کاکل مصدر اصطلاحی (بر شکستن) کہنیم (اروو) کسی سے منہ پھیر لینا بقول اندازیم و اگر دن زلف و کاکل بہ آتش اعراض کرنا۔ دوری اختیار کرنا پلٹ جانا بذیل معنی چہارم (بر شکستن) ذکر این کردہ۔ قطع تعلق کرنا۔</p> |
|--|--|

|   |   |
|---|---|
| <p>بر شکستن بہ بیستہ مصدر اصطلاحی کن (بر شکستن) کہنیم (اروو) کسی سے منہ پھیر لینا بقول اندازیم و اگر دن زلف و کاکل بہ آتش اعراض کرنا۔ دوری اختیار کرنا پلٹ جانا بذیل معنی چہارم (بر شکستن) ذکر این کردہ۔ قطع تعلق کرنا۔</p> | <p>بر شکستن بہ بیستہ مصدر اصطلاحی کن (بر شکستن) کہنیم (اروو) کسی سے منہ پھیر لینا بقول اندازیم و اگر دن زلف و کاکل بہ آتش اعراض کرنا۔ دوری اختیار کرنا پلٹ جانا بذیل معنی چہارم (بر شکستن) ذکر این کردہ۔ قطع تعلق کرنا۔</p> |
|---|---|

(۲۹۶۳)

|   |   |
|---|---|
| <p>بر شکستن غنیم را المصدر اصطلاحی کنایه</p>            | <p>مؤلف عرض کند که پریشان کردن زلف و</p>  |
| <p>این بذیل معنی پنجم بر شکستن کرده (از سوانح عمری)</p> | <p>کاکل باشد (ارود) زلف و کاکل گویند از شکست دادن به غنیم صاحب مواری و پریشان کرنا۔</p>           |
| <p>عزین - شرا غنیم را بر شکست ای شکست و او</p>          | <p>بر شکستن سلام   مصدر اصطلاحی - بقول چنانکه نسقیان نادر شاه پیرانیان می گفتند که شکست وینا۔</p> |
| <p>بر شکستن مجلس   مصدر اصطلاحی - بقول</p>              | <p>مؤلف عرض کند که مجاز معنی پنجم است (ارود)</p>  |
| <p>وسراج پاشیدن صحبت و بقول بحر پرانگنده</p>            | <p>بر شکستن بنامهای خود بروید بهار</p>  |
| <p>یاران بعد بر خاستن از مجلس - صاحب مواری</p>          | <p>بذیل در شکستن مجلس (اگر این کرده مؤلف</p>  |
| <p>بذیل معنی سوم بر شکستن ذکر این کرده (مناظری)</p>     | <p>عرض کند که این هم متعلق است به معنی سوم</p>  |
| <p>مجلس چو بر شکست تماشا بارید با و بر</p>              | <p>بر شکستن - (ارود) سلام کا موقع نهونا۔</p>  |
| <p>چون نماز کسی جای رسید با مؤلف عرض کند</p>            | <p>بر شکستن شاخ   استعمال - یعنی قطع کردن</p>   |
| <p>که کنایه از بر هم خوردن مجلس که موافق قیاس</p>       | <p>و شدن شاخ متعلق به معنی حقیقی شکستن که بر شاخ</p>  |
| <p>است و فرید علیہ (شکستن مجلس) (ارود)</p>              | <p>به ستم گذشت (النوری) جز هم تو از بس</p>  |
| <p>مجلس تو ثنا - و کن مین مستعمل است - مجلس به هم</p>   | <p>درنگ پنج خطر پاک سوخت با عزم تو از بس</p>  |
| <p>بر شکستن بحر   مصدر اصطلاحی - کنایه از</p>           | <p>بنام ستم بر شکست با مخفی مباد که برای آن</p>   |
| <p>بر شکستن بحر   مصدر اصطلاحی - کنایه از</p>           | <p>عام (بر شکستن پیگیری) هم درست باشد - هونا - باقی نهونا۔</p>                                    |

(۲۹۵)

۱۲۹۸۱

فتح و غلبه حاصل کردن - متعلق به معنی پنجم بر شکستن (خان زمان امانی ۵) همچو میانه می از خون  
 (ظهوری ۵) بر کج کلهان معرکه واری بسیر و لم مالامال که بر شما با و مرا بر سر گفتن سر بر  
 و بس معرکه با بر شکند طرف کلاهش که مؤلفه مؤلف عرض کند که هیچ تخصیص از مراعات  
 عرض کند که چون معرکه پریشان شود و بریم و حفظ نیست معنی این همین قدر است که  
 خور و نتیجه آن فتح کی است (ار و و) فتح (بر و نه شماس) مثلاً کسی گفته که (۵)  
 حاصل کرنا - هونا - بر شما با و که جانم هدف تیر شماس با نگه تیز  
 بر شکافتن از برید علیہ شکافتن است بر یاد شما بر سر پنجه شماس که مقصود آنست که صورت  
 کله بر بران (ظهوری ۵) بر کند عیدی سر حال که پیش شده است که عاشق مبعوض طاقت است  
 از هر قطره خون که بر شکافی گردل قربانیان در همان این بزمه شماس و بس (ار و و) آپ کے  
 محض بسا و که (بر شکافتن دل) و (شکافتن دل) و مده ہے - آپ و مده وارین -  
 معنی حقیقی چاک زون به دل باشد (ار و و) بر شمر و ن فرید علیہ شمر و ن است زیادت کله بر  
 بر شما با و است قوله - بقول و ارسته و بحر و بهار بران (النوری ۵) هر تیره شمی که ره به روزی نبود  
 یعنی لازم با و بر شما مراعات و حفظ این امر که در دو جاب عمین بر شمر و (ار و و) گنا حساب کرنا -  
 بر شن بقول اند بجا که فرنگ فرنگ بفتح اول و ثالث و سکون نون لغت فارسی است یعنی  
 عشق پیچہ مؤلف عرض کند که صراحت کامل این بر (ار و و) گذشت صاحب محیط پیچ ذکر  
 این نکر و اگر نند استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که اسم جامد فارسی زبان است و مانند  
 این غیر ازین نباشد که بر معنی بالاست که گذشت و شن در فارسی زبان ناز و کرشمه را

(۱۷۹۱)

(۱۷۹۲)



گویند پس نباتیکہ بالادخت نازو کر شکر کند عشق پیچ است و بس (اروو) دیکھو ارغج۔

برشورید بقول شمس در غضب کرد و جوشید پس این ماضی مطلق آن موافق قیاس است  
مؤلف عرض کند کہ (برشوریدن) فرید علیہ شاق سند استعمال باشیم و تحقیق کامل برشوریدن  
(شوریدن) است کہ بجای خودش می آید۔ می آید (اروو) دیکھو شوریدن۔

برشوم بقول برهان و اندوہفت بروزن موسوم بلغت اہل نجد نوعی از خرمای خشک  
مؤلف عرض کند کہ وجہ تسمیہ این بخرین نباشد کہ بر معنی بار گذشت و شوم لغت عرب  
کہ فارسیان معنی منحوس استعمال کنند کذا فی الغیث پس مراد از (بار منحوس) خرمای  
خشک باشد (اروو) سوکھی کچور۔ مؤنث۔

برشہی بقول اند بجاوہ فرہنگ و رنگ بالفتح و فتح شین معجم و کسر لغت فارسی است  
(۱) یعنی موی نرم و ملائم کہ بر جناح مرغان باشد و فرماید کہ (۲) یعنی جناح مرغ نیز آید  
مؤلف عرض کند کہ اگر سند استعمال این پیش شود تو انیم قیاس کرد کہ اصل این (برشہی)  
بہ بای فارسی باشد از قبیل شہپر کہ اولین بال جانوران پرندہ است کہ بجایش می آید  
و بای فارسی بدل شد بوخده چنانکہ تپ و تپ و جاوارو کہ شہپر جناح را بدین نام موسوم  
کرده باشند و معنی دوم مجاز آن۔ معاصرین غم بر زبان نذرند و محققین بالا غیر از  
اہل زبان پس طالب سند استعمال باشیم (اروو) (۱) پرندون کے پکہ کے نرم اور  
ملائیم پر۔ مذکر (۲) پکہ بقول اصفیہ ہندی۔ اسم مذکر پنگہ۔ بازو۔ پر۔ کیش۔

برشہی بقول شمس معنی برشجان کہ بجایش گذشت و فرماید کہ لغت فارسی است تحقیق

دیگر و معاصرین عجم ازین ساکت مؤلف گویند و عبری (عصا الراعی) صاحب  
 قیاس کند که بر شجاء بدون نون هم بمعنی محیط ذکر این کرده بر (عصا الراعی) حواله  
 بر شجاء است که حقیقت آن هم در اینجا ذکر کند و ما بحث کامل این بر (بجشبات) کرده  
 پس محقق غیر محتاط (بر شجاء) را بدون نقطه و نسبت وجه تشبیه این جزین متحقق نمی شود  
 جیم عربی (بر شجاء) خوانده باشد که شباهت که بر شجاء متبدل بر شجاء است که نام  
 نقلی دارد و باقی حال طالب سند بشیم مقامی است جیم عربی بدل شد به شجاء  
 (ارو) و کیهو بر شجاء - چنانکه کالجوش و کاکوش و جیمی نیست  
 بر شجاء و ارو اصطلاح بقول برهان و که این نبات در بر شجاء به دار و متعلق می شود  
 اندوه هفت کسرتا لث و تحسانی بالف کشیده نسبت این هم همان مقام باشد - قلب اخص است  
 به نون زده دار و نسبت که آن را است و بس (ارو) و کیهو بجشبات -

بر شجاء بقول شمس با نفع تخصیص و تخمین کردن مؤلف عرض کند که همین مصدر بنیای  
 فارسی بجای خودش می آید یعنی بر باد دادن و صراحت باخذش هم در اینجا کنیم و در اینجا  
 قدر کافی است که محقق بی تحقیق مصدری دیگر را بجهت نویسنده است معاصرین عجم بزبان  
 نزارند و محققین بر صدادین ساکت بدون سند استعمال اعتبار را نشاید که هیچ ما خذیم است  
 نمی آید (ارو) تخصیص کرنا تخمین کنند

بر شیر نر زین نهادن مصدر اصطلاحی - و برهان و بحر و سراج کنایه از نهایت غلبه و  
 بقول سروری و جهانگیری (در لغات) و شیر افروزی کردن (سعدی) گدائی که بر شیر

|   |   |
|---|---|
| <p>زین نهد که ابو زید را اسپ و فرترین نهد که<br/> عرض کند که موافق قیاس است و بهتر است که<br/> کنایه گیریم از (دشمن قوی را مطیع کردن) -<br/> (ارو) غالب آنای قوی دشمن کو مطیع کرنا -<br/> بر صحر اقلان   مصدر اصطلاحی بقول آری<br/> و بحر کنایه از ظاهرا شدن (حیات) گیلانی<br/> کل می کند و از لجه افتد که آه اگر با و صبا<br/> با بکشاید که مؤلف عرض کند که این مخصوص<br/> می نماید بار از و امثال آن یعنی سخن و استعمال<br/> این با غیر آن از نظر نگذشت (ارو و اظا) بر صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست امثل<br/> هونا - افشا هونا -</p> | <p>زین نهد که ابو زید را اسپ و فرترین نهد که<br/> عرض کند که موافق قیاس است و بهتر است که<br/> کنایه گیریم از (دشمن قوی را مطیع کردن) -<br/> (ارو) غالب آنای قوی دشمن کو مطیع کرنا -<br/> بر صحر اقلان   مصدر اصطلاحی بقول آری<br/> و بحر کنایه از ظاهرا شدن (حیات) گیلانی<br/> کل می کند و از لجه افتد که آه اگر با و صبا<br/> با بکشاید که مؤلف عرض کند که این مخصوص<br/> می نماید بار از و امثال آن یعنی سخن و استعمال<br/> این با غیر آن از نظر نگذشت (ارو و اظا) بر صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست امثل<br/> هونا - افشا هونا -</p> |
| <p>ساحبان خزینه و امثال فارسی ذکر این کرده<br/> از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض<br/> کنند که فارسیان بجه کسی می زند که بر جاؤه اعتدال<br/> و بر راه راست قائم باشد یعنی محتاط و راست<br/> و او است (شیخ شیراز) مجال سبب رنگ<br/> آمد به کیار - در حدیث عشق بر صحر اقلان هم با کمال<br/> و کن مین کتبه مین سید می راسته کونی</p>   | <p>ساحبان خزینه و امثال فارسی ذکر این کرده<br/> از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض<br/> کنند که فارسیان بجه کسی می زند که بر جاؤه اعتدال<br/> و بر راه راست قائم باشد یعنی محتاط و راست<br/> و او است (شیخ شیراز) مجال سبب رنگ<br/> آمد به کیار - در حدیث عشق بر صحر اقلان هم با کمال<br/> و کن مین کتبه مین سید می راسته کونی</p>   |
| <p>بمحصل (ب) بنیم هر چه که از ساغر هویش<br/> نیمین بهنگتا سچو رو شو مین ج که نه مین<br/> بمحصل (ب) بنیم هر چه که از ساغر هویش<br/> نیمین بهنگتا سچو رو شو مین ج که نه مین</p>   | <p>بمحصل (ب) بنیم هر چه که از ساغر هویش<br/> نیمین بهنگتا سچو رو شو مین ج که نه مین<br/> بمحصل (ب) بنیم هر چه که از ساغر هویش<br/> نیمین بهنگتا سچو رو شو مین ج که نه مین</p>   |

|   |   |
|---|---|
| <p>سید ہاراستہ منزل پہنچاے۔ تیرٹھی روش<br/>گڑھے میں گرائے۔</p>  | <p>می بیغمہ زنجیری خورم پک ساغر لطاق ابرو شمشیر<br/>می خورم پک رخاں آرزو در چورخ ابرو لطاق ابرو</p> |
| <p>بر صغیر صفحہ گشتن   مصدر اصطلاحی۔ قبول بہا</p>   | <p>کسی می خورون (معنی بیاد کسی شراب خوردن)</p>  |
| <p>و بحر و اندکنا یہ از مطالعہ کردن کتاب بہار<br/>گوید کہ مرادف (ورق ورق گشتن) وہم او</p>                         | <p>مؤلف عرض کند کہ محققین بالا از مطالعہ لفظ<br/>و معنی گذر فرماتند و حوالہ ہای غلط و او اند</p>    |
| <p>بر (ورق ورق گشتن) گوید کہ مطالعہ خوب<br/>نہوں مؤلف عرض کند کہ این را ہم بہان</p>                               | <p>ما این مصدر اصطلاحی را با کلمہ بر نمی پسندیم کہ<br/>می و روف فارسیان نیست و از زبان معاصرین</p>  |
| <p>معنی گیریم کہ موافق قیاس است و مشتاق بند<br/>استعمال با شمیم کہ معاصرین عجم در استعمال خود</p>                 | <p>عجم نہ شنیاییم و در کلام متاخرین و متقدمین<br/>(بطاق ابروی کسی کاری کردن) بیاد کسی کاری</p>      |
| <p>کلمہ بر را حذف کنند و گویند یا صفحہ صفحہ گشتیم<br/>و این مضمون را بنیاقیم (ارو) خوب مطالعہ کرنا</p>            | <p>کردن البتہ درست باشد کہ بجایش می آید و نظر<br/>برین مصدر عام (بطاق ابروی کسی می خورون)</p>       |
| <p>بر طاق ابروی کسی می خورون   مصدر اصطلاحی<br/>بقول اتند و غیاث بیاد کسی شراب خوردن</p>                          | <p>موافق قیاس باشد و لیکن ازین مصدر عام صکار<br/>خاص پیدا کردن غیر از سند استعمال درست باشد</p>     |
| <p>صاحب اتند حوالہ بہار و ہدو صاحب غیاث (ارو) کسی کی یاد میں شراب پینا۔<br/>حوالہ چراغ ہدایت بہار (بطاق ابروی</p> | <p>کسی کی یاد میں شراب پینا۔<br/>(الف) بر طاق بلند گذشتن   مصدر اصطلاحی</p>                         |
| <p>کسی کار کردن) را بیاد کسی کاری کردن گفتم<br/>از محمد قلی سلیم سندی پیش می کند (ع) آنم کہ</p>                   | <p>ب، بر طاق بلند نہاؤن   ہر دو بقول بحر<br/>را، شہور گردانیدن و (۲) ترک کاری نمودن</p>             |

بهار بزرگ (ب) فرماید که (۳۳) بزور و اشتق و این طالب شد استعمال می باشیم و نسبت معنی  
 (۳۴) فراموش کردن (نظام دست غیب) پنجم گوئیم که کنایه ایست مستند از کلام نظام  
 زکیوان جهان وید رسم گزند باستم را بناد است غیب اگر چه در آن بای موحد و بارانی  
 بطاق بلند با صاحب غیاث نسبت معنی اول بر مستعمل یعنی نزار و (ارو) (۱) مشهور  
 گوید که چیزی را کمال نمانش و ادون و بزرگ معنی کرنا (۲۱) ترک کرنا (۳) دور رکنا (۴) بچون  
 دوم و سوم فرماید که (۵) برتبه اعلی رسالت فراموش کرنا (۵) مرتبه اعلی برینچانا (۶)  
 و (۷) بر جای بلند نهادن که دست بان بر طاق مین رکنا. حقیقی معنون مین بلند جگر رکنا  
 خان آرزو در چراغ برای معنی اول سند بالا بر طاق گذاشتن مصدر اصطلاحی بقول  
 پیش می کند و برای معنی دوم از (ظاهر غنی) بحر (۱) برتبه اعلی رسانیدن و (۲) ترک  
 به نهم می چو آئی سرکشی بر طاق نه زاهد که و ادون (۳) فراموش کردن مؤلف عرض  
 می ریزدستان بی محابان مینار را که مؤلف کند که (۴) بعضی حقیقی نهادن چیزی بر طاق  
 عرض کند که سند معنی اول پیش کرده خان آرزو و معنی دوم و سوم مجاز آن بر سبیل کنایه و  
 مستعملی (نظام) بلند نهادن است و سند برای معنی اول طالب سند باشیم که خلاف  
 معنی دوم مستعملی (بر با آفرین نهادن) که می آید محاوره و انیم معاصرین عجم بر زبان گذارند  
 و در اینجا همین قدر کافی است که معنی ششم بیان (ارو) (۱) اعلی مرتبه برینچانا (۲) ترک  
 کرده غیاث حقیقی است و معنی اول و دوم کرنا بچون فراموش کرنا (۴) محراب مین  
 و سوم و چهارم مجاز آن بر سبیل کنایه و برای رکنا بر طاق مین رکنا.

(۱۰۶۰۶۱)

**برطاق نسیان نهادن** | مصدر اصطلاحی

جامع ترک و اون صاحب نامری و رخصیه

فراوش کردن است (صائب ۵) طاعت فرماید که کنایه از ترک کردن و موقوف داشتن

صد ساله را برطاق نسیان نه که هست پیش بهار گوید که بدور داشتن است مؤلف عرض

رحمت از تنی دستی ستای ناب تر بود (ارو) کند که کنایه است لطیف یعنی چیزی را که لطاق

طاق نسیان پر رکنا بقول آصفیه بجلا و نیا نهند دور و ترک می شود (شهاب الدین غزنوی)

یا دزکنا (جروت ۵) سمجته هم جو بیله منی (۵) برطاق نه هوای جهان را که در هوا پو

نقطه جدائی کو تو رکته طاق نسیان پرکتا قوس قزح ز الوان صد طاق می کشد (الوزیر)

آشنائی کو پو - (۵) برب و چشمت نهادم دین و دل پو هر دو

**برطاق نهادن** | مصدر اصطلاحی - بقول

برطاق خم ابروی تو پو (ارو ۵) طاق پر رکنا

بحر و برهان و جامع (۱) برتبه اعلی رساندن بقول آصفیه الگ کرنا منقطع کرنا - باز آنا -

مؤلف عرض کند که باعتبار صاحب جامع کام نه رکنا -

که از اهل زبان است تسلیم کنیم که چیزی (۲) برطاق نهادن - بقول برهان و بحر و جامع

که برطاق نهادن می شود به بندی می رسد و بهار فراوش کردن مؤلف عرض کند که چیزی

و همین معنی بر (برطاق بلند نهادن) گذشت که برطاق می نهند عاوت است که آنرا و اموتی

و آن بوجه صفت بندی واضح تر است گفتند زیرا که پیش نظر می ماند - این هم کنایه است

ازین (ارو) مرتبه بلند کرنا - (علا بوالبرکات ۵) هر که ماند به بند قصر و

(۳) برطاق نهادن - بقول بحر و برهان و رواق پو ذوق آنرا و گی نهند برطاق پو

|  |               |
|--|---------------|
| <p>(اروو) طاق پر رکھنا بقول آصفیہ نبلہا ما<br/>         نہاوں چیری برطاق (اروو) طاق پر رکھنا۔<br/>         (ذوق سے) طاق سے تو اتار لے شیشہ، طاق<br/>         بقول آصفیہ طاق پر اٹھا رکھنا۔ (مخوفہ) بھید کتاب<br/>         پر رکھ کتاب اندیشہ ہے<br/>         یہاں کیوں پڑی ہے۔ طاق پر کیوں نہیں<br/>         (۴) برطاق نہاوں۔ بہ تحقیق یا بمعنی حقیقی یعنی رکھ دیتے۔</p> | <p>۱۷۹۹۱۷</p> |
|--|---------------|

برطانیسی بقول برہان کبیر نون و سکون یا ی حلی وقاف بہ تختانی رسیدہ بلغت یونانی گلی است  
 کہ آن راستان افروز گویند و بقول بعض تخم بتان افروز۔ صاحب سوار السبیل گوید کہ عرب  
 و در اصل لغت یونانی برنگی است کہ بتان افروز باشد۔ صاحب محیط فرماید کہ یونانی است  
 و این را برومی قسطنق و ہندی سروالی گویند معروف بتاج خروس و حاتم و بتان افروز  
 و بقول بعض این نباتت ربیعی و غیر بتان افروز۔ سرد و خشک در اول و بقولی مرگ  
 باقوت قابضہ و تیز و معنی گرم و خشک در اول و دوم و بقول شیخ برگ آن قابض و  
 (منافع بسیار دارو) مؤلف عرض کند کہ اطباء فارس با وجود نام این در فارسی زبان  
 کہ گل یوسف است استعمال این لغت یونانی کردہ اند ازینجا است کہ محققین فارسی زبان  
 جاوادہ اند (اروو) سروالی بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مؤنث۔ ایک قسم کی نہایت  
 چکنے اور چکدار سیاہ تخم کا نام جو اکثر واکے کام میں آتے ہیں اور نیز جہان و شمنون  
 کو رپانا منظور ہوتا ہے وہاں بھی ڈال دیتے ہیں (الخ) لیکن صاحب محیط نے سروالی  
 اسکے درخت کو کہا ہے۔ صاحب جامع الادویہ نے سروالی پر لکھا ہے برطانیسی ایک وخت  
 بقول گزبھر کے جسکی شاخیں اور پھول سرخ اور پتے برابر اور شاخہ پالک کے۔

برطانیل بقول سروری و برہان بفتح باو سکون رای جہلم و کسری یای حطی نام جزیرہ ایست  
 در ہند کہ آنجا از درختی بانگ عظیم آید (اسدی سے) جزیرہ ہمہ جای شادی و کام ہوا کہ خوا  
 برطانیل اور ایلام ہوا و فریاد کہ در یکی از نسخ معتبرہ مقرر رسیدہ کہ کوہیت در ان جزیرہ  
 و از ان کوہ شبہا بانگ طبل و دف و سنج می آید صاحب انڈو کر این کردہ گوید کہ لغت  
 فارسی است مؤلف عرض کند کہ در فارسی بودن این محل نظر و حیف است کہ از جزیرہ  
 حال نام این معلوم نمی شود تا بوجہ تسمیہ چہ رسد (ارو) برطانیل بقول فارسیان ہندوستان  
 بین ایک جزیرہ کا نام ہے جس کے ایک درخت سے ڈراونی آواز نکلتی ہے اور بقول بعض  
 ایک بہار سے رنگ و رنگ کی آواز آتی ہے مگر افسوس ہے کہ اس کا نام جغرافیہ حال سے معلوم نہیں کیا۔

|   |   |
|---|---|
| برطیع خوردن                                   | اصطلاحی۔ بقول خان نوشتہ ایم (ارو) دیکھو برول خوردن۔ |
| آرزو در چراغ بیدماغ نمودن و گبری مراد         | برطبق اصطلاح۔ بقول انڈو بحوالہ فرہنگ                |
| بردماغ خوردن و برول خوردن) کہ گشت             | فرنگ بفتح یعنی مطابق و بروفق مؤلف عرض               |
| ) سلیم سے) بی لب او بادہ برطیع ایانغم می خورد | کنند کہ طبع کبر اول و سکون با یعنی طریق و دستور     |
| بہت گل سرخ او بردماغ می خورد و صاحب           | ) کذا فی الغیث) و بزبان عربی بقول منتخب لکسر        |
| بہر گوید کہ ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن | ہر چیز کہ پسند و بقول محیط محیط یعنی موافق و برابر  |
| در بخانیدن و بیدماغ نمودن صاحبان غیث          | پس فارسیان با کلمہ بر کہ یعنی علی است ہنما          |
| و انڈو ہم ذکر این کردہ و انڈو مؤلف عرض کند    | این کردہ انڈو یعنی بروفق و مطابق و بموجب (ارو)      |
| کہ گنایہ باشد و با حقیقت این بر (ارو) خوردن   | مطابق بقول آصفیہ عربی موافق بموجب                   |



(۲۹۶۸) (۲۹۶۹) (۲۹۷۰) (۲۹۷۱)

**برطرف**

اصطلاح (۱۱) معنی حقیقی این کیسو ایک جانب - علیحدہ - جدا (۲) بے کار بے ضرر  
 و بکطرف و علیحدہ و جدا (۲) کنایہ از بیکار و بیخبر و بگمنا و چاہئے (سو اگر سے) یعنی ہمکو اسکی پروا  
 بی ضروری یعنی مارا اور کار نیست - و مارا بیچ اور خوف نہیں ہے (۳) غیر از - سوائے -  
 پروا و باک نیست چنانکہ ظہوری در غزل این **برطرف افتادہ** اصطلاح - بقول بحر خورای  
 رادیف کردہ و (۱۳) غیر از چنانکہ کی از معنی خود پسند - دیگر کسی از محققین فرس ذکر  
 عجم گوید (ع) فصولی بر طرف حسن تو دار و نکر و شاق سند استعمال باشیم معاصرین عجم  
 وصف کینائی با یعنی غیر از فصولی و مبالغہ می گویند زبان نذرند (ار و و) خورای و خود پسند  
 کہ حسن توبی بدل است و کینا - (ظہوری ۵) **برطرف شدن** مصدر اصطلاحی - بقول بحر  
 شعلہ خوار عجم آب حیوان بر طرف بمرود و در و بہار (۱۱) دور شدن و (۲) بر کنار افتادن  
 و در مان بر طرف بمراد و در دامن است از چاک بقول صاحب روز نامہ بخواہ سفر نامہ ناصر الدین  
 دل بونجیہ چاک گریبان بر طرف بمراد از شمیم طرہ شاہ قاجار (۳) موقوف شدن و بہ تحقیق ما  
 می گوید مشام بمراد بوی سنبل عطر ریحان بر طرف (۴) مردن مؤلف عرض کند کہ دفع شدن  
 بر سر کوی تو پا از پا قواد بمراد سیر گلشن گشت بستان و باقی نماندن متعلق است بمعنی اول و معنی  
 بر طرف بمراد غیرت عشق تو بر بگاہ زد و بفرسرد و دم حقیقی است کہ بسوئی افتادن داخل  
 سودای سامان بر طرف بمراد ظہوری لقب آنست و دیگر ہمہ معانی برسبیل مجاز کہ است  
 بر گنج وصال بمراد سینہ کاویہای مفرگان بر طرف در مطہات می آید (ار و و) دور ہونا  
 و (ار و و) (۱) یک طرف بقول آصفیہ کیسو - دفع ہونا - باقی نرہنا (۲) کنار سے پر پڑنا -

(۲۹۷۲)

|  |  |
|--|--|
| ازد و اطیب بیماری شریف چو ابر طرف          | (۳) موقوف ہونا۔ (۴) مرنا۔  |
| نہ شد کہ (ارو و) بیماری دور ہونا۔ دفع ہونا | برطرف شدن آمد و شد مصدر اصطلاحی  |
| برطرف شدن در و مصدر اصطلاحی ہر آد          | بند و موقوف شدن آمد و رفت متعلق بمعنی سوم                                |
| کہ بالا گذشت و سہ                          | (برطرف شدن) کہ بجایش گذشت (ملا شریف)                                     |
| این بر (برطرف شدن بلا) گذشت (ارو و)        | (۵) می خواست با خیال تو دل و دوش خلوتی                                   |
| در و دفع ہونا۔                             | چو آمد شد نسیم و صبا بر طرف نشد کہ (ارو و)                               |
| برطرف شدن رسم مصدر اصطلاحی۔ بمعنی          | بند ہونا۔ موقوف ہونا۔  |
| رسم متعلق بمعنی سوم                        | برطرف شدن بلا مصدر اصطلاحی۔ دور بند و موقوف شدن رسم متعلق بمعنی سوم      |
| کہ بجایش گذشت (ملا شریف)                   | شدن و دفع شدن بلا متعلق بمعنی اول۔ (برطرف شدن) کہ بجایش گذشت (ملا شریف)  |
| چو شد آئین جو را چو                        | (برطرف شدن) کہ بجایش گذشت (ملا شریف)                                     |
| وفا بر طرف نشد کہ (ارو و)                  | (۵) در واک در دمن بد و ابر طرف نشد                                       |
| رسم بند ہونا۔ موقوف ہونا۔                  | از جانم این بلا بدعا بر طرف نشد کہ (ارو و) رسم بند ہونا۔ موقوف ہونا۔     |
| برطرف شدن سیر مصدر اصطلاحی۔ موقوف          | بلا دفع ہونا۔  |
| برطرف شدن بمعنی سوم (برطرف شدن)            | برطرف شدن بیماری مصدر اصطلاحی۔ شدن سیر متعلق بمعنی سوم (برطرف شدن)       |
| کہ بجایش گذشت (ظہوری ۵) برطرف شد           | بمعنی دور شدن و دفع شدن مرض متعلق کہ بجایش گذشت (ظہوری ۵) برطرف شد       |
| سیر باغ و بوستان چو باغ و بستان را بنزد    | بمعنی اول (برطرف شدن) کہ بجایش گذشت                                      |
| سیر موقوف ہونا۔                            | ر بلا شریف (۵) یک سو فر و گذشت نکر و کہ وہ ہم چو (ارو و) سیر موقوف ہونا۔ |

(۲۹۶۹)

(۲۹۹۰)

(۲۹۹۱)

(۲۹۹۲)

(۲۹۹۳)

(۲۹۹۴)

(۲۰۵۶۱)

برطرف شدن کسی | مصدر اصطلاحی - یعنی ۱۱) کرنا - بقول آصفیه - موقوف کرنا - برخاست کرنا

موقوف شدن کسی از سلسله ملازمت چنانکه جواب و پناہ نوکری سے چھڑانا نام کاٹنا۔

معاصرین عجم گویند کہ ۱۲) او از عہدہ خویش یا برطرف گردیدن صحبت (مصدر اصطلاحی)

ملازمت خود برطرف شد ۱۳) مردن برہم شدن صحبت است (محمد قلی سلیم سے)

(ملا شریف سے) جان رفت و پیمانہ بہ بلا صحبت ما و تو ای طوفان گرد و برطرف ہوا

بتلاست دل ہوا برطرف شدیم و بلا برطرف ناخدا کو تا حریف ساحلم بنید مرا پو (ارو)

نشہ پو (ارو) را برطرف ہونا بقول آصفیہ صحبت برہم ہونا صاحب آصفیہ نے صحبت

موقوف ہونا برخاست ہونا (۲) کرنا - برخاست ہونا اور (صحبت بگڑنا) کا ذکر فرمایا ہے

برطرف کردن استعمال - یعنی موقوف و خروا برطرف نہادون | مصدر اصطلاحی - بقیہ آ

کردن از عہدہ و ملازمت - متعدی معنی اول بحوالہ فرنگ فرنگ یعنی برکنار نہادون و

(برطرف شدن کسی) چنانکہ معاصرین عجم گویند دور نمودن مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

۱۴) ما برطرف کردیم این پدر سوخته را کہ در کار است و معاصرین عجم بزبان دارند (ارو)

خود قبلی تساہل می کرد ۱۵) برطرف دور کرنا ہٹانا۔

(۲۰۵۶۱)

برطیسقون | بقول برہان - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بہ تخانی رسیدہ و بسین بی نقطہ

ز دو و صتم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و عبری طین الاحمر

خوانند و بہترین وی آن بود کہ از مصر آورند و آری قائم مقام گل حشرم است - حشرم

صحیفہ ذکر این نکر دو برطین گوید کہ (طین احمر) مغزہ باشد و بر مغزہ فرماید کہ طین احمر و

پیونانی میلٹوس و برومی (فلاعامغری) و ہندی گیرو گونیز و بقول گیلانی فرماید کہ در بعض بلا و گل ارمنی نام دارو۔ خاککی است سرخ۔ تیرہ ماٹل بز روی گویند از روم آوردند و در ہندوستان بہ نواح گوالیار و راج محل و پٹنالا کہ کثیر الوجود ہے سرد درو و خشک در روم و بقول بعض سرد درو ہم نیز مغری و قاجان و بختیار و جاپس و آتشیانہ آن نافع اوجاع جگر و منافع بی شمار دارو (الخ) مؤلف عرض کند کہ فارسیان با وجود اسم این در فارسی زبان استعمال ہمین لغت می کنند ازینجاست کہ محققین لغات این را جا داده اند (اردو) گیرو۔ بقول اصفیہ ہندی اسم مذکر۔ ایک قسم کی لال مٹی جس سے اکثر جوگی یا سپیرے وغیرہ اپنے کپڑے رنگتے ہیں۔ گل ارمنی۔ منہ۔ اور آپ ہی نے گل ارمنی کو مستقل طور پر لکھا ہے۔

|  |   |
|--|---|
| <p>بر عالم عرفان زون <b>اصطلاحی</b> بجز بکہ اختیار کردن سلوک و معرفت است و بس وارستہ و بحر و بہار و آند از حجاب و شرم (اردو) و کیو (بر در عرفان زون) بر آمدن (میلی سے) داویلی بہ جنون و امن <b>اصطلاحی</b> بر عذر لنگ زون <b>اصطلاحی</b> احترام ناموس زوست پانزدہ بر عالم عرفان و فرغ کردن از عذر ہای لنگ کہ معقول نباشد <b>اصطلاحی</b> وارو <b>مؤلف</b> عرض کند کہ مرادف (برور سے) دیدہ دیدن ندامتی در صف کوران عرفان زون) است کہ بجایش گذشتہ و ما نشن کہ مرادین رہنمیتی بر عذر ہای لنگ زن خیال خود را ہمدرا بنجا ظاہر کردہ ایم و درینجا <b>اصطلاحی</b> (اردو) عذر لنگ سے احترام کرنا۔ ہم کہ معنی بیان کردہ محققین با با درست نیست بر عکس <b>اصطلاحی</b> بقول آند بجا لہ فرنگ</p> | <p>اصطلاحی بجز بکہ اختیار کردن سلوک و معرفت است و بس وارستہ و بحر و بہار و آند از حجاب و شرم (اردو) و کیو (بر در عرفان زون) بر آمدن (میلی سے) داویلی بہ جنون و امن <b>اصطلاحی</b> بر عذر لنگ زون <b>اصطلاحی</b> احترام ناموس زوست پانزدہ بر عالم عرفان و فرغ کردن از عذر ہای لنگ کہ معقول نباشد <b>اصطلاحی</b> وارو <b>مؤلف</b> عرض کند کہ مرادف (برور سے) دیدہ دیدن ندامتی در صف کوران عرفان زون) است کہ بجایش گذشتہ و ما نشن کہ مرادین رہنمیتی بر عذر ہای لنگ زن خیال خود را ہمدرا بنجا ظاہر کردہ ایم و درینجا <b>اصطلاحی</b> (اردو) عذر لنگ سے احترام کرنا۔ ہم کہ معنی بیان کردہ محققین با با درست نیست بر عکس <b>اصطلاحی</b> بقول آند بجا لہ فرنگ</p> |
|--|---|

(۲۹۹۰)

|  |  |
|--|--|
| <p>یعنی برخلاف مؤلف عرض کند کہ موافق<br/>قیاس است (انوری ۵) بحقیقت بہشتی پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل ۵<br/>نہ جهانی کہ جهان پد عمر کا ہست و تو برعکس بر عنان سچیدین <span style="border: 1px solid black; padding: 2px;">مصدر اصطلاحی۔ کنایہ</span><br/>جہان عمر فرای پد مخفی مباد کہ ترجمہ علی الرحمہ<br/>باشد و مرکب از کلمہ بر کہ معنی علی است<br/>و عکس عربی (اردو) برعکس بقول اصفیہ<br/>خلاف۔ الٹا۔ متضاد۔</p>                           | <p>(اردو) ڈرین لوٹری سے نام ولیر خان ۵<br/>از عنان گیر شدن و ساکن کردن از سیر۔<br/>از پوری ۵) آہ آہنچان و مید کہ سچید بر<br/>عنان پد اشک انقدر و دید کہ گرد سباب<br/>شست پد (اردو) لگام کوپٹ جانارو<br/>برعکس ہند نام رنگی کافور مثل۔ صاحب برعیش اینکار <span style="border: 1px solid black; padding: 2px;">اصطلاح۔ بقول شمس معنی حیلہ و تندر</span><br/>خرنوبہ و امثال فارسی و محبوب الامثال ذکر این مؤلف عرض کند کہ محققین فارسی زبان و معاصرین<br/>کر وہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف<br/>عرض کند کہ فارسیان چون واقعہ برخلاف<br/>حقیقت و برعکس آن ہنید این مثل رازند</p> |
| <p>برسغ بقول سروری بفتح با و سکون رای مہلہ (۱) کوی بزرگ کہ در ان آب جمع باشد و بند<br/>نیز گویند (سر برسغ) جانی کہ آب از جوی یا از چشمہ در برسغ رود صاحب جہانگیری گوید<br/>کہ (۲) بندی کہ از چوب و خس و گل در پیش آب بندند و آنرا برسغ نیز خوانند و فرماید کہ<br/>با اول مفتوح و ثانی مکسور تیز و درست است (شیخ عطار ۵) چو شمع از عشق ہر دم با خند<br/>پیش چشم برغی باز بندم پد (و کہ ۵) زمین از خون خصمان لالہ زاری پد ہوا از تیر باران</p> | <p>اصطلاح۔ بقول شمس معنی حیلہ و تندر<br/>اصطلاح ساکت و بخیال ماخص اصطلاح<br/>آفرینی است بدون غور بر لغت و معنی۔ تا آنکہ سید اسحاق<br/>پیش نشود اعتبار را شاید (اردو) حیلہ۔ مگر تدریس<br/>اصطلاح ساکت و بخیال ماخص اصطلاح<br/>آفرینی است بدون غور بر لغت و معنی۔ تا آنکہ سید اسحاق<br/>پیش نشود اعتبار را شاید (اردو) حیلہ۔ مگر تدریس</p>   |

ثاله بارای بچه جهان را بود برغ آب جبهه پوزگشته پیش برغی باز بسته بک صاحبان رشیدی و  
 جامع و ناصری ذکر این کرده اند و خان آرزو در شرح فرماید که آنچه برهان به زای منقوله  
 نیز آورده غلط است که آن بمعنی عوک است مؤلف عرض کند که باغ بقول کثرو لغات ترکی  
 بمعنی بند آمده فارسیان الف را به زای مجمه بدل کرده نفرس کرده اند چنانکه آرزو غ و ز را  
 پس آنچه برای هوز عرض را می آید اصل است و این متدلس و جا دارد که تبدیل الف بارای  
 مهله گیریم و برای این هر دو همین مثال است این است تحقیق خان آرزو که خود غلط می کند و هم غلط  
 می دهد باقی حال معنی اول را مشتاق سند استعمال می باشیم که به زای مجمه هم می آید (ار و و) (۱)  
 گفته با جسین پانی جمع هوز مذکر (۲) بند بقول اصغیه فارسی اسم مذکر روک پشته بیست

|   |  |
|---|--|
| <p>بر خاب بقول سروری بخواه شرح السامی</p>           | <p>بمعنی بند آب و آنچه سروری بصراحت معنی</p>         |
| <p>بارای مهله و عین مجمه بوزن مهتاب بمعنی بند</p>   | <p>بند که آب را ذکر کرده و مهمل است و آنچه برای</p>  |
| <p>آب یعنی کوی که آب در آن جمع شود و بخواه</p>      | <p>مجمه می آید مرکب است از برغ که اشاره آن</p>       |
| <p>نسخه صلیبی فرماید که برای مجمه هم آمده و رای</p> | <p>بر (برغ بر رای مهله) گذشت (ار و و) و بگو</p>      |
| <p>خو و طاهری کند که اول اصح است و بقول برغ که</p>  | <p>دوسری معنی</p>                                    |
| <p>ناصری و برهان جانی که پیش آب را به بندر تا</p>   | <p>بر خالیدین بقول شمس معنی انگینتین و فرماید که</p> |
| <p>آب و را بجمع شود و مؤلف عرض کند که برغ</p>       | <p>در لغت آخالییدین گذشت مؤلف عرض کن</p>             |
| <p>بجای خودش بمعنی بند گذشت و در اینجا مرکب</p>     | <p>که اگر سند استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که</p> |
| <p>شده است بالفظ آب و بلفظ انما نشنا</p>            | <p>مخوف (بر آخالییدین) است بلفظ الف و</p>            |

|   |  |
|---|--|
| <p>بافت کنیم که اسم مصدر آن همان آغاز<br/>است که ذکرش رفت (ارو)<br/>و کیو آغازیدن -</p> | <p>بر آغایدن بجایش مذکور شد فرید علییه<br/>که در محدوده گذشت و از آنکه<br/>و را بنجا ذکر ماخذش نکرده ایم تلافی</p> |
|---|--|

بر غمت بر وزن سمرست - بقول سروری بخواه تحفه و معیار جمالی بر او سپین همسپین (۱)  
گیاهی است که چهار پایان دهند و بیشتر خوش خراب و گل زرد دارد و گویند و عراق  
چچه و بوجه گویند (شمس فخری) برای دشمنان گاو طبعش باز تخم منطل آرد و بیشتر  
بجواز نسخه و فانی گوید که (تره بیماری) که طعم آن تیز بود و آنرا پزند و خورد و چون خشک  
شود بگاودهند - صاحب جهانگیری گوید که یعنی اول الذکر گیاهی باشد سبز خورده که مانند  
اسبنج داخل آتش ساخته بپزند بخلاف اسبنج که آن را در باغات بکارند و چچه و شیرین  
خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کناره های جوی آب روید (حکیم سوزنی)  
(۲) برین قوافی که سوزنی نیشاخر با خدای و اند تا چند خایدی بر غمت با صاحب رشیدی  
بذکر معنی اول الذکر فرماید که بعضی مردم خراسان (بلخست) هم گویند صاحبان جامع و ناصر  
و سراج و برهان ذکر این کرده اند - صاحب تحفید این را بنامی شسته عوض سین جمله آورده  
گوید که اسم خراسانی قنابری است و بر قنابری فرماید که لغت عربی است و گویند شسته  
نمبلی که بعبری عناول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول  
و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول و قنول  
اصفهانى موجه نامند نباتی است که با قول ربیع می روید گرم در اول و خشک در آخر

آن گویند معتدل در حرارت لطیف و جلا و مقطع و از او ویہ نافعہ برای سرد مزاجان  
و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ فارسیان بہ مجاز این را برغست نام  
کردند و ماخذ این بر معنی دووم بیان کنیم و از چنگہ این نباشد بر کنار آب ہا می رود  
این را ہم برغست گفتند و جادو کہ اصل این (بلک است) باشد معنی تحفہ (است) کہ  
بلک بکر اول و فتح ثانی معنی تحفہ می آید و است چارہ پایہ خاص کہ در مہند آن را چتر نامند  
لام بدل شد برامی و چاہی چنانکہ آواز و آرزو کند بدل شد برغست چنانکہ کتک و کتک  
و الف حذف شد و اللہ اعلم بحقیقہ احوال با کجہ فارسیان معجزہ ہستند چرا کہ چارہ پایہ ہم  
گفتند چنانکہ از کلام شمس فخری پیدا است کہ بالا گذشتہ (ارو) (۱۱) ایک خورد و گھانس  
کا نام جو کنار آب پر پیدا ہوتی ہے جسکو شکل بجاچی ترکاری کے استعمال کرتے ہیں اور  
سوکنے پر چارہ پایہ کو کہلاتے ہیں۔ افسوس ہے کہ اس کا اردو یا مشہور نام معلوم نہ ہو سکا  
اور بقول محیقا قنابری ہے اور صاحب جامع الادویہ نے (قنابری) پر لکھا ہے کہ ایک  
گھانس ہے تیز جو بنگ کی قسم کی ہے۔ لیکن ہمارے خیال میں یہ وہ موٹی گھانس ہے  
جو پانی میں اگتی ہے جسکو دکن میں تنگا کہتے ہیں پھروں اور ہاتھوں کو اور وہ پانی خود  
بھی چکا کر کھاتے ہیں واللہ اعلم۔ چارہ پایہ کی خوراک بیوتث۔

(۲) برغست۔ بقول سروری سبزی روی آب صاحب ناصر می این را سبزہ نام نہادہ کہ  
بر روی آب ہاند و بایستد و وزخ بران مثل کند صاحب جامع این را (جبل وزخ)  
گوید کہ بر روی آب باشد صاحب برہان ہم ذکر این کردہ خان آرزو در سراج جو ازہوی



و بہان فرماید کہ بمعنی جامہ عموک) و آن سبزیت کہ بر روی آب پیدامی شود صاحب  
 بہان (جامہ عموک) را فرمودہ است و گوید کہ چیزی باشد سبز شیبہ بہ ابریشم کورسک  
 آب بہم رسد و صاحب محیط ذکر (جبل و نزع) کردہ حوالہ کند بر طحلب و بر طحلب فرماید  
 کہ اسم عربی است و نیز بعبری (خضر الصفادع) و (عراض) و (خضر الماء) و بہ سریانی  
 (طحلب) و یونانی اولیسون و برہمی برونی و بفارسی کشش جوی) و جزایہ و جام خواب یک  
 و (پشم و زغ) و شیرازی (جلک) و بہ اصفہانی (جبل و نزع) و ہندی سوار و کانی نامی  
 و آن سبزیت کہ بالائی آب یا آیتا رہ پیدامی شود بہترین آن آنست کہ در آب شیرین پیدا  
 می شود و تر در دوم - قلیض - جابس نرف الدم و منافع بسیار دارد و مؤلف عرض کند  
 کہ ترغ بمعنی گوآب بعضی اولش گذشت و است امر حاضر استادن و معنی لفظی این استاؤ  
 بر گوآب و بجانہ روئیدہ بر آب ہم معلول ترکیبی - فارسیان (جامہ عموک) را بدین نام  
 موسوم کردند و گریچ (اردو) کانی - بقول جامع الادویہ - طحلب ایک قسم کی سبزی  
 جو پانی میں پیدا ہوتی ہے - صاحب تصفیہ نے کانی پر فرمایا ہے - اسم مؤنث - وہ سبزی  
 جو اکثر سبزی پانی کے اوپر یا برسات میں چونے کی دیواروں وغیرہ پر جم جاتی ہے - جامہ  
 عموک - ایک قسم کی پھونڈ - پانی کا جالا - گہرا سیاہی مائل سبز رنگ  
 و (۳) برغست - بقول جہانگیری و رشیدی و ناصر و جامع و سراج جوی آب کہ برزگران  
 از منبع بجانب زراعت خود بیرند (خسروانی سے) و گرش آب نبود و حاجتی بودی  
 کہ ز نوک ہر قرۃ بر راندی دو صد برغست یا مؤلف عرض کند کہ نالہ آب را فارسیان بر

سبیل مجاز (برغست) گفتند و حقیقت آنست کہ برغست و زمانہ ہامی روید (ارو) نالاب بقول آصفیہ ہندی۔ اسم مذکر۔ نہر۔

(۲۹۹۹)

(۲۰۰۰) (۲۰۰۱) (۲۰۰۲)

برغست آب اصطلاح۔ همان برغست است این از کلام سوزنی بر معنی اول (برغست) کہ یعنی سوش گذشت فارسیان بکریب گزشت و (ج) کنایہ از آب تالاب و آن بالفاظ استعمال کرده اند قلب غیر ذلک بہ کشت بدون متعلق بہ معنی سوم اصناف است یعنی آب برغست (عطار) و سندان از کلام خسروانی (عطار) ہمہ خلق جهان را خواب برود پتر گذشت (ارو) (الف) برغست لانا گوئی کہ برغستاب بودہ (ارو) نالاب (ب) گھاس کاٹنا۔ بقول آصفیہ۔ بے نڈگر۔ دیکھو برغست کے تیرے معنی۔ سلیمنگی سے کام کرنا۔ بیگاری سے ٹالنا۔ بے

(الف) برغست اورون مصادرا اصطلاحی مزہ شعر کہا (معروف سنہ) کہے ہے شعر جو (ب) برغست خائبین (الف) بمعنی معروف اتنی جلد دستی سے پا لکھے ہے شعر (ج) برغست رائدن حقیقی اورون یا گھاس کاٹنے یا کھٹے ہے (ج) نالاب پلاننا پیش کروں وہیہا کروں برغست کہہئے برغستوا بقول برہان: او ہالف کشیدہ اولش گذشت و سندان از کلام شمس طعمامی و آشی کہ آنرا از برغست پیرتا بہا فخری ہما نجا مذکور شد۔ (ب) کنایہ باشد نامری فرماید کہ باو و آ بمعنی آس است از (کار) کروں بنا کر (ستا) و کار بہ سلیمنگی موٹاف عرض کند کہ معنی لفظی آس آس برغست (کروں) و (شعری لفظ گفتن) سند۔ طلب اصناف (وای برغست) صاحبان نڈگر

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| و بہت ہم ذکر این کرده اند (ارو و غرتوا) سے پکائی جاتی ہے۔ مؤنث۔ اس کے لئے | فارسی میں اس آتش کا نام سے جو غرت ہے۔ |
|---|---------------------------------------|

|  |  |
|--|--|
| برغلانیدن   بقول بحر بوزن خرچر ایندن یعنی براگنختن و تخریص کردن شخصی بہ کاری |  |
|--|--|

و فعلی و چیزی فرماید کہ کامل التصریف است و مضارع این برغلاند صاحب برہان متفق

با بحر و بقول صاحب جہانگیری و موارد و جامع مرادف (برآغالیدن) است کہ بجایش

گذشت مؤلف عرض کند کہ (ورغلانی) در سنسکرت یعنی براگنختنکی و اخواست و از

ہمین است مصدر ہندی (ورغلاننا) کہ مرادف برغلانیدن است فارسیان واو (ورغلان)

را بہ موقدہ بدل کردند چنانکہ آب و آو و پس از ان علامت مصدر دن بر زیادہ کر وہ

مصدری ساختند و معنی (برآغالیدن) استعمال کردند کہ بہ اصول ما مصدر جعلی است و

بعضی برانند کہ (برغلانیدن) محقق و مقلوب و فرید علیہ (برآغالیدن) کہ ماخذش آغال باشد

و کلمہ بر زائد بران کہ مجزو (آغالیدن) ہم بہمین معنی گذشت اندرین صورت (الف) اول

را حذف چنانکہ آہنگ و ہنگ و الف دوم را کہ بعد ضمیمہ واقع است بعد لام بہ سبب

بدل بعض چنانکہ استخ و استرخ و وزن اول را زائد گیریم چنانکہ گذارش و گذارشن و لیکن ماخذ

اول قومی تراست از ثانی و بصورت ثانی مصدر اصلی باشد کہ اسم مصدر ہم ہال فارسی زبان

است (اروو) دیکھو برغلانیدن۔

|  |  |
|--|--|
| برغلطیدن   فرید علیہ غلطیدن کہ معنی برگیرند (ظہوری سے) سرور کار این تشاراکہ در زخم |  |
|--|--|

ازین سو باکن سو و از ان سو باین سومی آید۔ تو بر غلطیم کہ غزالان۔ اگر جھنگلی صیاد ہی کہ دم

(۱۰۰۰)

(ارو) لوٹا بقول آصفیہ غلطان ہونا ہے (لیلی کے شوق وصل میں مجنون کو دیکھنا  
 ٹرگن۔ ٹرگیان کھانا۔ زمین پر لوٹنا (ذوق) چکیا کیا ہے راہ ناقہ محل میں لوٹنا ہوا  
 برعجم بقول شمس لغت فارسی است بمعنی شگوفہ درخت مؤلف عرض کند کہ محققین  
 فرس ازین لغت ساکت و معاصرین عجم بزبان نذرند و در لغات ترک و عرب یافتہ  
 نمی شود و مجرد قول صاحب شمس اعتبار رائد اگر استعمال این بمنظر آید تو انیم قیاس کرد  
 کہ اسم جامد فارسی قدیم است (ارو) شگوفہ۔ اسم مذکر۔ دیکھو اشگفتہ۔  
 (الف) برغان بقول سروری و برهان و جامع بہ رای مہملہ و فین سجدہ و یم بوزن ارغان  
 مار بزرگ (مولوی معنوی سے) آدمی را عجز و فقر آید امان بکا از بلائی حرص و نفس برغان  
 بقول صاحب جہانگیری از وہا صاحب رشیدی بوائے سروری فرماید کہ بہ تقدیم یم (برغان)  
 ہم آمدہ خان آرزو فرماید کہ آنچه در سروری بتقدیم یم گفتم غلط است کہ مخالف جمیع فرہنگہا  
 معتبرہ است صاحب ناصر فرماید کہ بہ اضافت -----  
 (ب) برغان روئین کنایہ از توپ است (طک الشعرای کاشانی سے) بہار خرمی بنگرین  
 پرورگہ دارا بجز روئین برغانش برق و از روئینہ خم تندر با مؤلف عرض کند کہ ماور  
 سروری ذکر (برغان) نیافتیم و اگر در نسخہ کہ پیش ہر دو محققین بالا باشد مذکور باشد غلط  
 تو انیم گفت کہ بدل بعض در فارسی زبان بسیار آمدہ چنانکہ اسطر و اسطخ و افراز و افراز  
 و غلدرہ و الغدرہ و ابناقون و انباقون و بامون و مابون معنی مباد کہ مع با کسر مخفف میع است  
 و بخاری را گویند کہ تیرہ و ملاصق زمین باشد (کذافی البرہان) و بالف و لون۔ فرید علیہ آن

که با کله بر مرکب شد یعنی لغتی این بخار بلند که بر معنی بلند آید و کنایه از مار بزرگ و جا  
 وارو که اصل این (برقمان) بقاف عوض غین معجم یعنی مثل برق و کنایه از اثر و پا که زبانش  
 می درخشد مثل برق و جا وارو که اصل این (برنخمان) باشد یعنی بر بلندی خم و آرنده و کنایه  
 از اثر و پانهای معجم بدل شد به غین معجم چنانکه تاخ و تاغ و (ب) کنایه باشد نظر بر سیاهی و سطرهای  
 و درازی و مضرت اثر و پا و الله اعلم بامتی حال اسم جا مد فارسی قدیم است (ارو) (الف)  
 و کچو اثر و پا (ب) توپ - مؤقت و کچو با دلچ -

|  |  |
|--|--|
| <p>بر غم بقول شمس لغت فارسی است بافتح اسم جا مد فارسی زبان و طاهر لغت ترکی<br/>         یعنی شکوفه با غلاف برون آوری و زشت می نماید ولیکن محققین ترکی هم ازین سکت<br/>         مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان و مجرد بر غم را مانند که بقول همین محقق بی<br/>         ندارند و محققین فارسی زبان ازین سکت تحقیق گذشت بامتی حال اعتبار را نشاید<br/>         و وضع لغت تقاضای معنی مصدری در فارسی که مایه تحقیق صاحب شمس ابین من الاس<br/>         زبان نیست اگر سند استعمال فارسیان بدست (ارو) ده شکوفه جو غلاف که ساقه<br/>         آید تو ایم گفت که شکوفه با غلاف باشد و هو - مذکر -</p> | <p>بر غم اصطلاح - بقول محیط اهل است و ما بخت اهل بجایش کرده ایم محققین فارسی<br/>         زبان ذکر این نکرده اند و ما بر اعتبار صاحب محیط که محقق مفردات طب است این<br/>         را نوشته ایم او هم نه نوشت که این لغت فارسی زبان است ولیکن از الفاظ لغت<br/>         معلوم می شود که لغت فارسی است و مرکب یافته می شود از کله بر معنی شرو غنچه یعنی شکوفه</p> |
|--|--|

بر غم اصطلاح - بقول محیط اهل است و ما بخت اهل بجایش کرده ایم محققین فارسی  
 زبان ذکر این نکرده اند و ما بر اعتبار صاحب محیط که محقق مفردات طب است این  
 را نوشته ایم او هم نه نوشت که این لغت فارسی زبان است ولیکن از الفاظ لغت  
 معلوم می شود که لغت فارسی است و مرکب یافته می شود از کله بر معنی شرو غنچه یعنی شکوفه

پس معنی لغتی این شہرہ شگوفہ باشد۔ فارسیان تخم سر و کوی را بدین اسم موسوم کرده اند پس  
کنا یہ (ارو) و کیو اہل۔

برخندان | بقول جہانگیری و رشیدی و بہان و جامع و ناصری با اول مفتوح ثانی زوہ  
و غین مفتوح بانون زوہ جشن و نشاطی را گویند کہ در ماہ شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان  
کنند و بسیرگاہ ہاروند (حکیم نزاری سے) رمضان می رسد اینک و ہم شعبان است ہا  
می ہارید و بنوشید کہ برخندان است ہا (ولہ سے) تو چو در آخر ماہ شعبان ہا زوہ  
یک ہفتہ طہل برخندان ہا صاحب بہان صراحت فرید کند کہ بقول بعضی آخر ماہ شعبان  
است و بجای حرف ثالث قاف ہم آمدہ و صاحب مؤید گوید کہ درین جشن شراب خواران  
بکثرت شراب نوشند و تفریط روا ندارند۔ خان آرزو در سراج بدکر معنی بالا فرماید کہ ہمین  
لغت کہ بقاف آمدہ بسبب اختلاط عرب و عجم و ترکی و فارسی است مؤلف عرض کند  
کہ وضع لغت ترکی را ماند ولیکن محققین ترک ازین ساکت و مجہہ محققین بالا این را لغت  
فارسی زبان گنہ اند و آنچه بقاف آید بسدل این کہ غین معجمہ بہ قاف بدل شود چنانکہ آریغ  
و آروق و ماخذ این جزین نباشد کہ اصل این (برخندان) بود یعنی خندہ کنندہ و سرور  
اسم حال از مصدر (برخندیدن) کہ فرید علیہ (خندیدن) است خامی معجمہ بدل میشود بہ غین  
معجمہ و قاف ہر دو چنانکہ تاخ و تاغ و چقاق و چقاق (ارو) فارسیوں نے ایک خاص  
جشن کا نام (برخندان) رکھا ہے جو ماہ شعبان میں مناتے ہیں اور شراب خوار کثرت سے  
شراب پی لیتے ہیں اس لئے کہ رمضان میں می خوار می نصیب ہوگی۔ مذکر۔

بر نحو بقول سروری و بهانگیری و برهان و جامع و سرانجام بر وزن پرگو نغمه با و چنین معجزه  
 شاخ سیان هتی که چون نغمه نو از بند (شیخ آوری) آه سحر از نایزه صبح بر آمد با سپان  
 بهر چون نفس از لوله بر غوغا (اوله) از آن طرف چون کتد بر غوغا ساز که نشنود زین طرف  
 کسی آواز پر (شیخ مطهر) از بانگ طبل و دم نامی و ناله بر غوغا همی درید دل کوه و سینا  
 گرد و غوغا و فرماید که بر قوبه قاف هم آمده صاحب رشیدی بفتح اقل آورده بهار و وار  
 بند کر معنی اول گویند که از طرف نامه شرف الدین علی نیرودی و ۲۴ یعنی مساوی معلوم می شود  
 و از کلام خود به شیراز هم (عاشق از قاضی مترسدمی بیاید) بلکه از بر غوغا ساطع  
 نیز هم به مؤلف عرض کند که معنی لفظی این بلند صد او بلند آواز که بر معنی بلند بجا  
 گذشت و غوغا بفتح معنی صد او آواز بسیار بلند پس زیادتی کلمه بر لفظ غوغا بلند کند  
 در بلند آوازی پس معنی اول بفتح غوغا صحیح باشد و در بوم مجاز آن معنی نیز ساطع  
 را هم گفته اند که برای (اطلاع) هم می توانند که در انگلیسی زبان بیوگل نام دارد  
 معنی مساوی که آنچه بقیاف عرض غوغا می آید می آید این است چنانکه آروغ و آروغ  
 (ار و و) ایکه قسم کی نغمه زین شری جو می آید که اکثر کلماتی که بنامتین می آید  
 (۲) شله بیوگل یا تری جیکه در بعضی حکم شاهی کی مساوی کر تین می آید  
 بر غوغا بقول برهان با نای مشتبه بود و در حدیثی نخست که آنرا بفارسی آید  
 عبرتی بزرگ قوت و بیشتر از می بنگو و چون نای نغمه این خوانند و صاحب انند این را لغت غوغا  
 گوید و ما بحث این نیز استغیروش و در بعضی کلمات نیز می آید که در لغت که صاحب این

این را در لغات فرس جاوید (ار و و) و کبر استغول -

بر غول بقول سنوری بجوالة نسخه و فانی به رای همله و ضین مجیه بوزن اسلوب (ا) آشیکه  
از گندم و جو نیم گوفته پزند (شمس فخری ۵) مطلب مال و جاه قانع شو بک بدو تان و کاسه  
بر غول با و فرماید که این را بلغور نیز گویند و (۲) جو و گندم نیم گوفته و (بر غولی) نیز خوانند  
(حکاکی ۵) آسیای صبوریم که و را با که بر غول و که سیر که شمش با و بجوالة نسخه سیر زافر ماید که (۳)  
حلو ایست که از آرد سازند و آن را آفروشه هم گویند و گویند که به بای فانی هم آمده و  
بقول جهانگیری آتش جو که با گندم دلیده پزند صاحب برهان گوید که با و در مجول به وزن  
مرغول بهر سه معنی بالا آمده و بمعنی اول و دوم بالقوم هم و معنی دوم را عام کند یعنی بهر چیزی که  
آن را در هم گوفته باشد مرغول نام دارد و صاحب رشیدی بر معنی اول قانع و صاحبان  
نصری و جامع شفق با برهان - خان آرزو در سراج گوید که تحقیق آنست که بضم اول و و او  
معروف یعنی گندم نیم گوفته و آتشی که از آن پزند و بلغور قلب بعضی آن و آن نیز بالقوم و با فتح  
حلو ای مذکور مؤلف عرض کند که مفرس است که بقول کتر (بلغور به لام دوم و رای همله در غول)  
بتعید را گویند که نان سفید است و بقول لغات ترکی (بلغور بضم اول و سوم آتش گندم) و  
بقوله (بلغور به بضم و با فتح با و او معروف) لعام کاجی و دیگر مخصوص و ظاهر است که  
رای همله به لام و بالعکس آن تبدیل می شود چنانکه چنار و چنار و الوند و آروند و و افه  
ضمه هم می آید پس فارسیان این لغت را ساختند از لغات بالا و غیر از معنی اول باقی معانی  
بر سبیل مجاز است آنچه خان آرزو معنی سوم را با لغت مستخرج مخصوص کند بی دلیل است



(ارو) ۱۱ نیم کوفته جو یا گپهون کی آتش موتث (۲) نیم کوفته گپهون اور جو مذکر گویا  
 ہوئی سرخیز موتث (۳) ایک حلو ا جو آٹے سے پکایا جاے۔ مذکر۔  
 برف بقول سروری بفتح با آنچہ ور شدت سر با بارو کہ عبری کلمہ گویند (حلاق المعانی  
 ۵) ہرگز کسی ندادیدین سان نشان برف پگولی کہ لقمہ ایست زمین در وہان برف  
 ہمار گوید معروف و فریاد کہ سیم از تشبیہات اوست و بالفظ باریدین و دمیدین و  
 و گداختن و ماندن مستعمل (البیالیب کلیم ۵) بی قدری سیم برف راہین ہا در چشم خجل  
 نیز خوار است ہا حکیم و و کی ۵) بفصل اندر کردہ چنین و زمی کہ ز برف پگ زمین چورین  
 شدہ بود و آب چون سندان پگ صاحب فدائی گوید کہ آنچہ در زمستان مانند ریزہ ہا  
 بجای باران می بارد و بقول محیط لغت فارسی زبان است و عبری کلمہ و بہترین آنست  
 کہ بنشینہ سگر پیزہ و سخت افتد و روی آنست کہ برخدادق افتد و آب گداختہ آن روی  
 است۔ سرور و دم و خشک در و دم و گویند گرم و تر و دران و کفہ اند سر و بالطبع  
 و خشک با عرض و خشکی آن در مزارع انجان اثر شو کہ بکہ باطل می شود چون بر تارک  
 سر نہند ر عاف را قطع نماید و خود زنا آن مزارع سردی تشبہت در حلق کند و مضمضہ  
 باب آن مسکن در و دندان عار است و آن محذّر در مگر کہ سر نہد و خشکی و گاہ تشنگی ساکن  
 کند و برای مشام و سرد مزاجان و صاحبان معدہ و جگر بار و در صغیرت و اہ راعم باطنی  
 و گرم مزاجان و صاحبان معدہ و جگر گرم و کسا کہ بیشین خون با صفر غالب باشد  
 موافق بود و مضر عصب و متعین معدہ و مضر آن و مصلح آن قرفصل و غسل مؤلف عرفی

اسم جامد فارسی زبان است و پس بمعاصرین عجم بر زبان وارد (اردو) برف فارسی  
اسم مؤنث - پالا - وہ کہ جو روئی کی شکل میں برستی ہے۔

برف قاب اصطلاح - بقول بگرد آداب سرد و ہا لغت ضرور است یعنی آب سرد تر و آب حست  
(۱) کنایہ از آب دہان کہ در وقت خوردن را ازین وجہ برف قاب نام نہاوند کہ سرد تر و پیا  
شخصی چیزی را بسبب میل و خواہش چست (اردو) (۱) بہت ٹہنڈا اور سرد پانی مذکر۔  
در وہن و گیری می گرد و صاحب نام صری فرمایند کہ (۲) و کھو آب حست (۳) برف میں لگا یا ہوا  
برف آب برف و ذکر معنی دوم ہم کہ وہ کہ کشتیا برف ڈالا ہوا پانی - مذکر۔

بر (برف قاب و ان) می آید صاحب بر بان مذکر برف قاب و ان مصدر اصطلاحی بقول (جہاں)  
ہر سہ معنی نسبت معنی دوم صراحت مزید کند و نام صری و رملحات) اور شیدی و بکر و سراج و  
کہ گاہ باشد کہ از وہن بیرون آید و بی اختیار بر بان (۱) کنایہ از دل سرد کردن و نا امید  
بریزد و صاحب جامع ہم ذکر ہر سہ معنی کرد و ساختن (حکیم سنائی ۵) برف آب ہی وہی  
مؤلف عرض کند کہ مرکب است از برف تو مار یا پا مار تو شمع ہی کشائیم پو (نظامی ۵)  
و آب متقب اصناف (آب برف) و معنی سوم شش چون کوہ برفین تاب می واد و کوز حست نشا  
تجیبی است و مقصود از آب برف مذابی کہ را برف قاب می زاد و کھنخی مباد کہ قطع لغت عرب  
از برف جمع شدہ باشد بلکہ آبی کہ برف در ان است یعنی در کشیدگی دست و پامی از سردی  
نہ از نڈنا سرد تر شود و معنی اول ہم کنایہ بہار مذکر معنی بالا و سند سنائی گوید کہ فقیر سا  
کہ آبد سرد را برف قاب گفتند و لیکن در ان معنی این بیت کلام احمد شاد مرؤثہ گوید

|  |   |
|--|---|
| <p>(۲۶) یعنی آب خشک تر و اودن و (۳۱) و اودن آب</p>                                 | <p>نغمید و باشد یا قوت عرض مطلب ندارد و</p>   |
| <p>که برف و ران داخل است حیف است که ما نغمید و ایم و فضلا نغمند (ار و و) حقیقت</p> | <p>نغمیدیم که فقیر را بچه وجه در کلام سنائی کلام است کی وجبه منندین لیا (بچه صرف ترجمه است)</p> |
| <p>تر که بر و ارخان آرزوست و طرزش را اختیار</p>                                    | <p>برفان بقول انند بجرانه فرسنگ و رنگ بارش</p>  |
| <p>کرده (ار و و) اول سر و کرنا تا اسید کرنا</p>                                    | <p>نفت فارسی است (۱) یعنی ششم بزغال و</p>   |
| <p>(۲) بهت شهند اپانی وینا - در برف بین لگایا</p>                                  | <p>(۲) یعنی پیر امین چرمین - مؤلف عرض کند</p>   |
| <p>هو اپانی وینا - برف در آل هو اپانی وینا -</p>                                   | <p>که آن که یعنی مفتش گذشت افاده معنی مشخص</p>  |
| <p>بر فاب کرد و مقوله - بقول مؤید ای و در و</p>                                    | <p>واضافت کند پس لغظ برف مرکب شد با</p>   |
| <p>که در بوقت خوردن دیگر بسبب حمیت طبع</p>   | <p>و معنی لغظی این متعلق به برف یا الف و نون</p>  |
| <p>و فرماید که این معنی سماع از عماد خراسانی است</p>                               | <p>نسبت گیریم که بر برف زیاده کرده اند -</p>  |
| <p>مؤلف عرض کند که (برف آب کردن)</p>   | <p>بمعنی منسوب به برف از قبیل ایران و توران</p>   |
| <p>بمعنی سر در آوردن آب بر اسف برف یعنی</p>  | <p>پس چیزی که منسوب به برف است ششم بزغال</p>  |
| <p>از داخلین پاره برف در آب باشد که معنی</p>                                       | <p>باشد یا پیر امین چرمین که استعمال این بیرو</p>   |
| <p>و موافق قیاس است معاصرین عجم به نوا و هم خود</p>                                | <p>در برفستان می کنند هر چه با نوشته ایم موافق</p>  |
| <p>گویند که امروزه حرارت بسیار است</p>   | <p>قیاس است و لیکن بدون سند استغالی</p>   |
| <p>آب کن و بسیار است آنچه مؤید الطبعه از آن نامند</p>                              | <p>بر و معنی بالا را تسلیم کنیم که محققین فرس</p>   |
| <p>خراسان نقل کرده است روزی که در آن</p>   | <p>ازین ساکت و معاصرین عجم بر زبان ندارند</p>   |

|  |   |
|--|---|
| <p>(اردو) دا، بزکوبی کے بال۔ مذکر۔ (۲) شور سپاہ کے مؤلف عرض کنندہ (براقاؤن) پوسٹین بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔ مزید علیہ اقاؤن است زیادت کلمہ تبریک ایک قسم کی کھال کی پوشش جو بالوں کے کہ بجائیش گذشت و (برقاؤن) بحذف الف باعث نہایت گرم ہوتی ہے۔ بال دار محقق آن و این متعلق است بمعنی بست و دوم چمڑے کا کوٹ۔ اقاؤن کہ بجائیش گذشت (اردو) شور برپا ہونا۔ شور بلند ہونا۔</p> | <p>برف باریدن استعمال۔ صاحب آصفیہ</p>   |
| <p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض بر فنج اصطلاح بقول انند مرادف (برنج) کہ کند کہ بمعنی حقیقی است و سند این بر مصدر بجائیش گذشت مؤلف عرض کند کہ صراحت ما آئندہ می آید (اردو) برف برسد۔ ہمدراجا کردہ ایم اگر سند استعمال پیش شود ہمدراجا کریم عرض کرو کہ قلب بعض است چنانکہ آئندہ</p>  | <p>برف باریدن برترزاغ مصدر اصطلاحی</p>  |
| <p>کنا یہ باشد از ہنگام پیری رسیدن و پیرشدن (اردو) و کچھو (برنج) (نظامی سے) مر برف بارید برترزاغ (نشا) برف و میدن مصدر اصطلاحی۔ صاحب چوبلیل تماشای باغ کے (اردو) بال سپید ہونا۔ بقول آصفیہ بربا پانا۔</p>  | <p>برفقاؤن شور استعمال۔ مزید علیہ اقاؤن شور و بلند شدن و پیر شدن (اردو) شور</p> |
| <p>سے) اثر افقی بر کئیہ شیرتلم کو در چمن بر نشا (اردو) شور و بلند شدن</p>  | <p>برفقاؤن شور استعمال۔ مزید علیہ اقاؤن شور و بلند شدن و پیر شدن (اردو) شور</p> |

(۲۰۰۰)

(۲۰۰۰)